

بنام خدای معلولان و موفق ها

معلولیت و موفقیت (جلد پانزدهم)

محمد نظری گندشمین

کارشناس ارشد روانشناسی



فهرست مطالب

- ۱) مقدمه نویسنده (محمد نظری گندشمین)
- ۲) آرش رزقی بارز (نقاش معلول)
- ۳) ایوب جمال زهی (هنرمند معرق ، با داشتن یک دست)
- ۴) ترانه میلادی (نویسنده کتاب دنیاری استثنایی من، بیماری راشیتیس)
- ۵) رضا مداحی زاده (دانشجوی موفقی که از نعمت دو دست بی بهره)
- ۶) شهین بارور (معلولی توانمند در تبریز؛ ۵۰ سال معلولیت، دو کتاب و دهها نمایشگاه هنری)
- ۷) علی صابری (گرانترین وکیل ایران ، نابینا)
- ۸) فاطمه صالحی (نوازنده سنتور و دانشجوی رشته موسیقی، دختری که از ناحیه ۲ دست و یک پا معلول)
- ۹) فرشته جمشیدی (هنرمند خوشنویسی ، معلول جسمی حرکتی شدید)
- ۱۰) معصومه نوری (معلولیت جسمی ، به سختی حرف می زند. نویسنده کتابی با عنوان «چرا صورتم خیس می شود...»)
- ۱۱) منصور برجیان (معلول از دو پا ، مولف کتاب «نوابغ و مشاهیر معلول جهان»)
- ۱۲) مصاحبه ای با چند تن از معلولان موفق (علی زینتی، داوود نوری و زهرا هویدا)
- ۱۳) مهسا خان احمدی (هنرمند نقاشی و عکاسی ، ناشنوایی و ناگویایی)
- ۱۴) مصطفی شریعتی (توان خواه ۲۷ ساله بدون دست ، هنرمند نقاشی)

- ۱۵) رباب فتوحی ملایی (معلولیت مادرزادی CP ، نویسنده کتاب خوش به حال دیونه)
- ۱۶) سیروس ذکایی (بیماری "سی-پی" (فلج مغزی نخاعی) ، شاعر سبک سپید)
- ۱۷) آتنا حسنی فرع (هنرمند نقاشی ، بیماری فلج مغزی (CP))
- ۱۸) داریوش مختاری (هنرمند گرافیک ، فلج اطفال)
- ۱۹) فاطمه حمامی نصرآبادی (هنرمند معلول نقاش)
- ۲۰) زهرا نعمتی (دارنده مدال طلای پارالمپیک تیروکمان)
- ۲۱) فریبا معصومی (هنرمند معلول ، نقاشی)
- ۲۲) حسن فاتحی (مشاور مدارس ، فلج اطفال)
- ۲۳) راضیه کباری (خبرنگار موفق و نابینای کشور)
- ۲۴) زهره اعتضاد(از دو دست معلول و با کمک پاهایش نقاشی ، خوشنویسی ، قالیبافی و گل سازی)
- ۲۵) فرزانه حبوطی (شاعر و نویسنده ، بیماری استخوان شکننده)
- ۲۶) مهرداد زندگی (من و معلولیت من در یک نگاه)



معلولیت من ، نمی تواند دلیلی محکم و معقول برای اهمال کاری های من باشد و تکالیف واجب خودم را به تأخیر اندازم ، هر چند گاه معلولیتِ ما معلولان ، بطور مستقیم ، علت ناتوانی معلولان در انجام برخی تکالیف نیست ، ولی شخصیتی که از بابت معلولیت پیدا می

کنند ، می تواند صفات و رفتارهای شخصیتی خاص و گاهاً منفی و معیوب را در ما معلولان به وجود آورد . البته **نه معلولیت ، کلّ شخصیت یک فرد معلول است و نه شخصیت یک معلول ، تماماً تحت تأثیر معلولیت است** . اینکه مثلاً من نمی توانم تکلیفی را که بر عهده دارم انجام بدهم و انجام این تکلیف ، هیچ ربط کلی به معلولیت من ندارد ، پس نمی توانم قبول کنم که علت این ناتوانی ام ، بخاطر معلولیت من است ، وقتی با وجود معلولیتم ، امکان انجام این تکلیف برای من و جود دارد . این نشان می دهد که درست و منطقی نیست که چون معلولم و معلول جسمی - حرکتی ، همه ناتوانی ها و ناکامی هایم را خواسته و ناخواسته به پای معلولیت خودم بنویسم و شاید هم بتوانم بگویم که از نام معلولیت خودم سوء استفاده کنم و همه کاستی ها و اشتباهات و اهمال کاری های خودم را به معلولیت خودم ربط بدهم و از انجام تکالیف خودم طفره بروم و بر عهده نگیرم . آری همه مشکلات من ناشی از معلولیت جسمی - حرکتی من نیست ، بلکه من هم ویژگی های شخصیتی ، عاداتها و رفتارهای غیرمفیدی دارم که می توانند بر روی انجام تکالیف و نحوه انجام تکالیفم و در کلّ در کمّ و کیف تکالیف من تأثیر سوئی بگذارند . من منطقی می دانم چشم بسته علت همه مشکلات خودم را به حساب معلولیت جسمی - حرکتی خودم نگذارم ، بلکه سعی کنم به علت یابی دقیق هر مشکل خودم پردازم و از ربط دادن همه علل ناروای ناتوانی و ناکامی و ناکارآمدی های خودم به معلولیت جسمی ام بپرهیزم ، هر چند معلولیت من مشکلات زیادی را بر من ناخواسته تحمیل کرده است و تأثیر عمیقی بر کل زندگی من گذاشته است ، ولی **علت هر ناتوانی ام را نمی توانم به معلولیت خودم پیوند دهم و ناتوانی های دیگرم را در پشت پرده معلولیت جسمی - حرکتی خودم پنهان کنم**.

با تشکر محمد نظری گندشمین

آرش رزقی بارز



آرش رزقی بارز در سال ۱۳۴۹ در تهران به دنیا آمد. او از کودکی نقاشی می کرد، اما نقاشی کردن را به طور جدی و زیر نظر استاد از ۱۸ سالگی شروع کرد. هنگامی که ۲۲ سال داشت دچار حادثه ای شد که منجر به ضایعه نخاعی از قسمت گردنش گردید و از آن ناحیه تمام بدنش از تحرک افتاد. اما با یاری خدا و تلاش خود توانست تا حد زیادی از توانائی دستانش را بازگرداند و دوباره نقاشی کند و این کار را از همان ماه های اول بعد از حادثه انجام داد.

رفته رفته موفق به بازیابی مهارت های خود شد و بدون اینکه پیرو سبک یا تکنیک خاصی باشد، بسته به موضوع از هر سبک و تکنیکی که می توانست برای نقاشی کردن استفاده کرد. تا این که دو سال بعد از حادثه اولین گروه از نقاشی هایش را به معرض نمایش عمومی گذاشت، درحالی که از همان زمان تدریس نقاشی را نیز به صورت جدی در برنامه

کار خود قرارداد.

در ۲۴ سالگی با مرجان حافظی ازدواج کرد. علاوه بر عشق و علاقه که بین آن دو وجود داشت همواره در این فکر بودند که بتوانند زوج هنری موفقی باشند. وی در حال حاضر با کمک ها و تشویق های همسرش توانسته از نظر جسمی به پیشرفت های چشمگیری دست یابد و با افزایش توانائی هایش به همراه همسر خود در مسائل اقتصادی کاملاً مستقل باشند. او طی این سال ها نمایشگاه های انفرادی و گروهی بسیاری داشته است و با فعالیت بسیار خود توانسته مقام اول ابیلیمپیک نقاشی ایران و مقام هشتم ابیلیمپیک نقاشی جهان در دهلی نو را نیز کسب نماید.

فهرست نمایشگاههای انفرادی :

نمایشگاه شاهد تیرماه ۱۳۷۲

نمایشگاه نگارستان جمشیدیه تیرماه ۱۳۷۳

نمایشگاه هفت ثمر ابان ۱۳۷۳

نمایشگاه ضرابی تیرماه ۱۳۷۴

نمایشگاه فرهنگسرای اشراق بهار ۱۳۷۶

نمایشگاه گالری مزده اذرماه ۱۳۷۸

نمایشگاه گاری مزده خرداد ماه ۱۳۷۹

نمایشگاه گالری طرح نو ابان ماه ۱۳۷۹

نمایشگاه انکارخانه کرج ۱۳۸۰

نمایشگاه سفارت ایران در دهلی نو اذرماه ۱۳۸۲

نمایشگاه گالری مزده اردیبهشت ماه ۱۳۸۳

منبع: گالری هنری مزده؛ وب سایت کانون معلولین توانا

ایوب جمال زهی



بیرجند- معلول هنرمند خراسان جنوبی که با داشتن یک دست تاکنون ۸۰ اثر معرق خلق کرده، معتقد است معلولیت محدودیت نیست.

وقتی اره باریک معرق در دل چوب حرکت می کند هیچ وقت نمی شود باور کرد آنچه از این کندوکاو پدید می آید، چشم هر بیننده ای را خیره خواهد کرد. شاید ایوب جمالزهی در عرصه هنر استان خراسان جنوبی نامی آشنا نباشد و کسی او را نشناسد اما جوان با اراده ای است که از بدو تولد با معلولیت دست و پنجه نرم کرده است.

او که امروز بیست و نهمین بهار زندگی خود را می گذراند اینک استادکار قابلی در هنر معرق است.

از حرف های دلش می پرسیم، ایوب با چهره ای خندان می گوید: از بدو تولد از ناحیه دست چپ دچار معلولیت بودم و در واقع از این دست نمی توانم استفاده کنم.

وی معلولیت را محدودیت نمی‌داند و می‌افزاید: گرچه اوایل، تحمل این وضعیت برایم سخت بود ولی خداوند به من صبری داد که آرام شدم و امروز به این باور رسیده‌ام که می‌توانم.

او گفت: دوست دارم که همه، من و معلولان را باور کنند و فکر نکنند فردی که معلولیت دارد نمی‌تواند توانمند باشد و کارهای خارق‌العاده انجام دهد.

می‌پرسم با یک دست چطور معرق‌کاری می‌کنی؟

می‌گویند: سخت است، بعضی وقت‌ها ۴۵ روز برای ساخت یک تابلو کار می‌کنم و از دست چپم به عنوان یک تکیه‌گاه برای چوب استفاده می‌کنم و بارها همین دست معلولم را با اره بریده‌ام ولی ناامید نشدم و ادامه دادم تا امروز که به صورت حرفه‌ای معرق‌کاری می‌کنم. ایوب ۱۰ سال است معرق‌کار می‌کند و امروز، اره معرق‌کاری را چنان به تسخیر خود درآورده است. که غیرقابل تصور است، با یک دست اینگونه روان و با سرعت کار کردن و ساختن تابلوهای بسیار زیبا که تحسین همگان را برانگیزد.

این جوان خوش ذوق در سرش آرزوهایی را می‌پروراند و دوست دارد روزی در کشور مطرح شود و هنرش را به ایران و دنیا معرفی کند.

وی تاکنون ۸۰ اثر از خود بر جای گذاشته و در سه نمایشگاه در زاهدان و توانمندی‌های جامعه هدف بهزیستی خراسان جنوبی آثارش را به نمایش گذاشته است. او ساکن و متولد نهبندان است و از این که در این شهر کسی علاقه چندانی به هنرش نشان نمی‌دهد و مشوق‌هایی برایش در نظر نمی‌گیرد گلایه دارد و می‌گوید: خیلی وقت‌ها باید

دسترنج ماهها کارم را به قیمت ناچیز بفروشم لذا از مسئولان استان می‌خواهم به هنرهای دستی توجه بیشتری کنند.

وی راضی است به رضای خدا و حرف آخرش این بیت است:
فرزند هنر باش نه فرزند پدر، فرزند هنر زنده کند نام پدر.

منبع: وب سایت مهرنو؛ وب سایت کانون معلولین توانا

ترانه میلادی



ترانه میلادی از ۸ سالگی در اثر **بیماری راشیتیسم** دچار معلولیت شد؛ معلولیت شدیدی که می‌توانست او را از یک زندگی اجتماعی معمولی محروم کند اما او با باورها و پشتکارش نه تنها از این امتیاز محروم نشد؛ بلکه راهی یافت برای گذر از سختی‌ها و دستیابی به امتیازهای دیگر و الگو شدن برای دیگرانی که ناامیدی پشت پنجره نگاهشان لانه کرده با او که دبیر کل کانون معلولان شهر تهران و عضو هیات مدیره انجمن باور است و این روزها کتابی با نام «دنیای استثنایی من» چاپ کرده، گفت‌وگویی داشته‌ایم که می‌خوانید:

ایده نگارش کتاب «دنیای استثنایی من» از کجا به ذهن‌تان رسید؟

فرهنگ‌سازی یکی از حوزه‌های اصلی فعالیت انجمن باور است و تولید محتوای رسانه‌ای و محصول‌های فرهنگی متناسب با نیازهای جامعه هم برای ما همیشه در اولویت بوده است. همه به این امر اذعان دارند که برای فرهنگ‌سازی بهینه مناسب‌ترین زمان سنین کودکی است؛ چرا که کودکان برخلاف ما با ذهنیتی باز، پذیرای یادگیری مفاهیم انسانی و اجتماعی

هستند. شاید ما علاوه بر همیار پلیس به شهرداران و دولت‌مردان و سیاست‌گذاران کوچک هم نیاز داریم تا به ما یادآوری کنند کمربندهای ایمنی را در اتومبیل ببندیم، آشغال روی زمین نریزیم، در کنار پله‌ها سطح شیب‌دار بگذاریم، پارک و شهربازی و مدرسه را مناسب‌سازی کنیم، قانونی که می‌نویسیم اجرا کنیم، روی علامت پارک معلولان پارک نکنیم و به حقوق شهروندان دیگر احترام بگذاریم.

شما شخصیت اصلی داستان‌تان را که پسر بچه‌ای به اسم نیماست، خیلی واقعی تصویر کرده‌اید. شناخت‌تان از دنیای استثنایی کودکان دارای معلولیت از کجا نشأت گرفته؟ خب، من خودم با دنیای استثنایی و زیبای کودکان معلول آشنا هستم و دوست دارم کودکان دیگر هم با این دنیا آشنا بشوند. این ذهنیت‌های اشتباه و باورهای غلط ما بزرگ‌ترهاست که بین دنیای یک کودک با کودک دیگر خط می‌کشد. رفتار شایسته با دیگرانی که با ما متفاوت هستند را از کودکی باید به فرزندانمان آموزش بدهیم. واقعیت این است که والدین کودکان معلول از نگاه‌های دلسوزانه و متعجبانه دیگران و عدم درک و همیاری با آنها در مراقبت و نگهداری از کودک معلول‌شان دچار آسیب‌های زیادی می‌شوند.

رعایت حقوق کودکان دچار معلولیت در جامعه از جمله نکاتی است که در این کتاب داستانی به طور غیرمستقیم به آن زیاد اشاره کرده‌اید. چرا؟

در کتاب «کنوانسیون بین‌المللی حقوق افراد دارای معلولیت به زبان کودکانه» در همان ماده ۱ کنوانسیون گفته شده است که: «کودکان دارای معلولیت همان حقوق و آزادی‌هایی را دارند که همه کودکان باید از آنها بهره‌مند شوند. وقتی کودکی در دیدن، یادگرفتن، راه رفتن یا شنیدن دچار مشکل می‌شود یا با موانعی روبه‌رو می‌شود که کودکان دیگر، آن مشکل‌ها را ندارند؛ حقوق برابر، برای کودکان دارای معلولیت باید رعایت شود و ما باید

رفتاری خوب و شایسته با این کودکان داشته باشیم.» و ماده ۸ همان کنوانسیون می‌گوید: «این اشتباه است که به کودکان دارای معلولیت، عنوان یا لقب خاصی بدهیم و با آنها رفتار نامناسب داشته باشیم. کودکان دارای معلولیت می‌توانند کارهای عالی انجام دهند و مردم باید این را بدانند و آگاه شوند.» در راستای ارتقای فرهنگ جامعه و آموزش کودکان، برای برقراری ارتباط شایسته با دیگر افراد جامعه، در کتاب «دنیای استثنایی من» سعی شده تا دشواری‌ها و تلاش‌های کودکان معلول برای همسازی با جامعه به تصویر کشیده شود و به طور غیرمستقیم به دغدغه‌ها و مشکل‌های آنها اشاره شود.

با توجه به طرحی که انتخاب کرده‌اید، مخاطبان اصلی این اثر را چه کسانی می‌دانید؟

مخاطب واقعی این کتاب، کودکانی‌اند که معلولیت ندارند و والدینی که علاقه‌مند هستند با دنیای استثنایی کودکان بیشتر آشنا شوند و مربیان و آموزگاران که تمایل دارند راه برقراری ارتباط صحیح با کودکان دارای ویژگی‌های خاص را بیاموزند. کتاب «دنیای استثنایی من» با داستانی ساده و قابل‌فهم و همچنین تصویرسازی جذاب و سرگرم‌کننده برای کودکان که توسط خانم الهام شعبانی اجرا شده، هدیه انجمن باور است به قهرمانان کوچکی که از معلولیت رنج می‌برند.

منبع: پریسا افتخار، هفته نامه سلامت؛ وب سایت انجمن باور

رضا مداحی زاده

دانشجوی موفق که از نعمت دو دست بی بهره است.



مادرم می گفت: خردادماه ۱۳۶۳ شب جمعه وقتی به دنیا آمدم تا یک هفته مادر بزرگم موضوع معلولیتم را به او نگفته بود، تا زمانی که حالش خوب شد و شرایط لازم را پیدا کرد. وقتی که مادرم قنناق مرا باز کرد، نگاهش به دستانم خیره شد. او ساعتها فقط مرا نگاه می کرد. خدا می داند در آن لحظات چه بر او گذشت. ای کاش زبان داشتم تا به او بگویم: «مادر، غمگین نباش که زندگی از آن من است و خداوند به من حق زندگی داده است، شاد باش که شادی از آن انسانهاست.» به او می گفتم: مادرم! اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی، چه فرقی میان نقش دیوار و میان آدمیت... ولی همان بهتر که نمی توانستم حرف بزنم. چرا که او مادر بود... و خدا چون نمی توانست همه جا با من باشد، مادر را آفرید. او تمام بود، تمام عشق، تمام زندگی که حتی به اشکهایش اجازه نداد تا ببارد. در آغوشم کشید و در جواب همسایگان و اقوام که می گفتند: او را به سازمان

بهزیستی بسیار... گفت: او فرزند من است. مادر دارد و پدر... حق زندگی دارد. به او می‌آموزم که چگونه از زندگی خود لذت ببرد. به او خواهم آموخت که عشق چیست؟ خدا کیست؟ و تقدیر چگونه رقم می‌خورد. او مرا در آغوش گرفت و از خانه بیرون رفت و ساعت‌ها از وی خبری نبود. هیچکس نمی‌داند او کجا رفت. شاید با چشمانی اشکبار در خیابان‌های شهر، خود را خالی می‌کرد یا شاید در گوشه‌ای از امامزاده مشغول شکرگزاری به درگاه خدا بود.

دوران کودکی

من هم مانند همه بچه‌ها مشغول بازی و تفریح بودم. نگهداشتن تعادل در هنگام بالا و پائین رفتن پله‌ها، خیلی برایم مشکل بود، اما تسلیم نمی‌شدم و با این وضعیت، بازی فوتبال را از دست نمی‌دادم. حتما فکر می‌کنید تا به حال صدها بار زمین خورده‌ام در حالی که اصلاً به یاد ندارم که چنین اتفاقی برایم افتاده باشد. از همان دوران بود که جسمم را پذیرفتم و آموختم که چگونه از پاهایم استفاده کنم. در واقع واقعیت زندگی را درک کردم.

مدرسه

پذیرفتن من برای تحصیل غیرممکن بود و معلم‌ها نمی‌توانستند قبول کنند که دانش‌آموزی با شرایط جسمی من، بتواند خواندن و نوشتن را با هم یاد بگیرد، ولی با اعتماد به نفس و پشتکار مادر و پدرم قرار شد یک سال آزمایشی تحصیل کنم و در صورت موفقیت ادامه تحصیل دهم. روزهای اول برایم سخت بود و نگهداشتن مداد و نوشتن با پاهایم مرا آزار می‌داد. پس از اینکه، سال اول را با موفقیت پشت سر گذاشتم، مدیران مدرسه و معلمان خیلی برایم زحمت کشیدند که از همه آنها تشکر می‌کنم و امروز است که درک می‌کنم چرا امام خمینی(ره) گفت: «معلمی شغل انبیاست».

حمایت سازمان بهزیستی

از سال ۱۳۷۲، زمانی که در سال پنجم ابتدایی تحصیل می‌کردم سازمان بهزیستی، کمک هزینه تحصیلی را به خانواده‌ام پرداخت می‌کرد. ولی این هزینه آنقدر کم بود که به هیچ عنوان نمی‌توانست به عنوان کمک هزینه محسوب شود.

ازدواج

وقتی که از رضا پرسیدم تا به حال به فکر ازدواج افتادی یا نه؟ لبخندی زد و سکوت اختیار کرد، ولی پس از دقایقی، سکوت را شکست و گفت: من برای اینکه بتوانم زندگی شاد، زیبا و موفق همراه با همسرم داشته باشم باید آنقدر ارزش‌ها و قابلیت‌های خود را بالا می‌بردم که ضعف جسمانی‌ام هیچ زمان به چشم نیاید. در حال حاضر پس از قبولی در کنکور سراسری سال ۸۴، دانشجوی رشته معارف قرآنی هستم و حالا هم خود را برای آزمون کارشناسی ارشد آماده می‌کنم. ان‌شاء... اهداف مهمی را برای خود برنامه‌ریزی کرده‌ام.

دل‌مشغولی‌ها

مداحی: از سنین کودکی به خاطر علاقه زیاد به اهل بیت، در هیئت مذهبی، قرآن می‌خواندم و طی سال‌های بعد، مداحی را فراگرفتم تا جایی که بچه‌های هیئت، مرا «شیخ رضا» صدا می‌زدند.

تکواندو: شاید فکر کنید با توجه به وضعیت جسمی‌ام، نباید به ورزشهای رزمی می‌اندیشیدم ولی سخت در اشتباهید، چرا که چندی ورزش تکواندو را آموختم ولی به علت ادامه تحصیل مجبور شدم، دو روز مانده به مسابقات آن را کنار بگذارم.

آشپزی: شاید باورتان نشود که من آشپزی هم می‌کنم. البته فقط نیمرو، تمام رو و... بldم تا به حال یکبار هم نسوختم و چیزی را هم نشکستم. در این کار فقط باید تمرکز داشته باشی.

چوپانی: مثل اینکه فکر می‌کنید من از فضا آدمم. نه، اینطور نیست، منم مثل همه آدم‌ها هر

کاری که بتوانم انجام می‌دهم. یک مدت هم چوپانی می‌کردم آن هم با ده‌ها گوسفند سمج و لجباز.

اگر معلول نبودم: کشاورزی می‌کردم، خیلی علاقه دارم و صددرصد هم رشته تحصیلی‌ام را کشاورزی انتخاب می‌کردم.

منبع: سید هادی کسایی زاده، وب سایت خبرنگار؛ وب سایت کانون معلولین توانا

شهین بارور

معلولی توانمند در تبریز؛ ۵۰ سال معلولیت، دو کتاب و ده‌ها نمایشگاه هنری



“شهین بارور” عضوی از جامعه معلولین است که ناتوانی جسمانی اش مانع از رسیدن وی به خواسته ها و آرزوهایش نشده و بلند پروازی ها و دستیابی به موفقیت از دنیای او رخت بر نبسته است. او با تمام وجود تلاش می کند تا همچون هر انسانی به آرزوهایش برسد، حتی اگر ناتوانی جسمانی اش نیل به آمالش را برای او دشوار کند.

شهین بارور موفقیت و رشد و بالندگی اش را در گرو شعر و نقاشی یافته و تاکنون ۱۵ نمایشگاه نقاشی انفرادی، ۹۰ نمایشگاه گروهی و یک نمایشگاه نقاشی انفرادی در آلمان گذاشته است. وی دو کتاب شعر با نام های “ تقدیم با سکوت ” و “ تبسم تلخ ” را به چاپ رسانیده و کتاب شعر سومش نیز در دست چاپ است.

شهین: می خواستم میلاد زیبایی باشم!

شهین بارور می گوید: من نیز دوست داشتم میلاد زیبایی باشم اما همچون قابی شکسته رها شده در پشت میله های ظلمت و رنج بودم.

شهین ۵۰ سال پیش در انزلی در حالی چشم بر این جهان گشود که از همان ماه های نخستین پدر و مادرش متوجه برخی از مشکلات جسمانی او شده بودند. بی توجهی پزشکان شش ماه شروع درمان را به تاخیر انداخته و پس از آن درمان را با مراجعه به پزشکان رشت و تهران تا ۱۰ سالگی ادامه دادند اما به دلیل تاخیر در شروع درمان تلاش ها موثر واقع نشد.

شهین هیچگاه به مدرسه نرفت و تنها به کمک پدر و مادرش خواندن و نوشتن را آموخته و از این طریق سعی در درک دنیای پیرامون خود داشت.

۵۰ سال پیش به دلیل نبود امکانات برای معلولین که شهین در آن زمان دوران کودکی خود را سپری می کرد، تمام آموزش های لازم و حتی خواندن و نوشتن را در خانه و در ارتباط با همسالان خود تعلیم دید. ۱۱ ساله بود که با ماشین تایپ نوشتن را آموخت. وی ادامه می دهد: برای من سکوت بی معنا بوده و همواره با تلاش و پافشاری های فراوان سعی در بدست آوردن زندگی خوب و شایسته ای داشتم.

“رنگ ها” کلید خوشبختی زندگی شهین

شهین بارور می گوید: از همان ابتدای زندگی راه ناهمواری پیش رویم بود اما از میان همه این ناهمواری ها توانستم “رنگ ها” را به عنوان کلید خوشبختی زندگی ام بیابم.

وی در خصوص علاقه اش به نقاشی اضافه می کند: نقاشی را نه برای تفریح و وقت گذرانی بلکه آن را عاشقانه دوست دارم. شاید مرا بیشتر از روی نقاشی هایم بشناسید.

شهین نیز همچون دیگران در پی روشی بود برای بیان افکار، دنیا و عواطف و احساسات خود و برای این منظور نقاشی را برگزید. نقاشی برای وی علاوه بر آن که ابزاری بود برای بیان دنیای ناپیدایش، بال پرواز آرزوهایش را نیز در گرو نقاشی می دید.

در آغاز، نقاشی وی تلاش بیهوده ای در بازنمایی اشیا و مناظر بود.

مادر شهین بارور در خصوص نقاشی های شهین و شروع فعالیت هایش می گوید: در ابتدای کار نقاشی های شهین به خاطر لرزش و ناتوانی دستانش هیچ طرح و نقش خاصی نداشت اما برای تشویق و حمایت از او نقاشی هایش را به دیوار زده و آنها را به همه نشان می دادم تا انگیزه اش را بالا ببرم.

ولی فقدان کنترل دست ها و حتی سر و گردن خیلی زود وی را از ادامه راه باز داشت.

مادر شهین ادامه می دهد: برای اینکه بتواند راحت تر نقاشی کند از دسته برس استفاده کرده و به ابعاد مختلف فرم می داد.

آشنایی با شیوه های مدرن نقاشی راه حل های تازه ای را در مقابل دیدگانش قرار داد. از جمله عدم وفاداری هنرمند به تناسبات طبیعی، واقع گریزی عامدانه و آگاهانه نقاش.

شهین با گذر زمان آموخت چه طور شدت رعشه دست ها را کم کرده و قلم را تا اندازه ای در کنترل خود در آورد. دست از تلاش نکشید و تمرین را ادامه داد به طوریکه طراحی کردن را بدون تعلیم معلم فرا گرفت و پس از آن با محمد رضایی معلم نقاشی کار با آبرنگ را آغاز کرد.

آثار وی بسیار لطیف، عاطفی و گاهی نمادین بوده و موضوعات آثارش اغلب مضامینی کاملاً آشنا و برگرفته از زندگی پیرامونش است، همچون خانواده، زن، تنهایی، رنج، پرواز، پرنده و مناظری که با چشم‌اندازهایی وسیع یا جاده‌ای که به دوردست ختم می‌شود.

شهین بارور اولین نمایشگاه نقاشی خود را در سال ۶۵ در سن ۲۶ سالگی در سینما تئاتر بلوار انزلی برگزار کرد.

وی ۱۵ نمایشگاه انفرادی در تهران و شهرستان و ۹۰ نمایشگاه جمعی برگزار کرده و یک نمایشگاه نیز در دورتموند آلمان به مدت یک هفته آثار شهین بارور را در معرض نمایش عموم قرار داده است.

مادر شهین بارور در خصوص استقبال عمومی مردم در شهر دورتموند می‌گوید: علاوه بر اینکه آثار وی در این نمایشگاه مورد استقبال عمومی قرار گرفت یکی از آثارش به عنوان طرح روی جلد کتابهای درسی دانش آموزان آلمانی نیز به چاپ رسید.

شعر زبان بیان احساسات بارور است / چاپ دو کتاب از شهین بارور
شعر زبان و ابزار دیگری است که شهین برای بیان سخنان و نمایش رنگ دنیایش به همگان از آن بهره برده است.

شهین بارور در خصوص شعرهایش می‌گوید: نمی‌خواهم اسم این نوشته‌ها را "شعر" بگذارم. به نظر من این نوشته‌ها بیشتر بیان احساسات خودم است تا شعر.

وی ادامه می‌دهد: با این وجود تاثیر پذیری ام از شعرهایی که خوانده ام به ویژه اشعار احمد شاملو را نمی‌توان انکار کرد.

تاکنون دو کتاب شعر با نام‌های " تقدیم با سکوت " و " تبسم تلخ " را به چاپ رسانده است.

بارور علاوه بر نقاشی و شعر در حوزه داستان نویسی و سینما نیز فعالیت کرده است.

نقش کم رنگ بهزیستی در حمایت از معلولین

مادر شهین با اشاره به کم رنگ بودن نقش سازمان بهزیستی می گوید: در طول این ۵۰ سال بدون حمایت سازمان بهزیستی تمامی هزینه های مادی و معنوی را خود متقبل شده ایم.

نام کتاب های بارور خبر از درون مایه غم انگیز اشعار و زندگی اش می دهند و مادر شهین فشارها و کمبود های حاکم بر جامعه معلولین را عامل این غم بیان می کند.

مادر شهین با انتقاد به عملکرد و عدم مسئولیت پذیری سازمان بهزیستی بیان می کند: با وجودی که بهزیستی خانه دوم معلولین به حساب می آید اما از حمایت های مادی و معنوی به آنها دریغ می کند.

وی ادامه می دهد: سازمان بهزیستی تنها در هفته بهزیستی است که با اجرای برنامه و طراحی مصاحبه های مختلف معنا پیدا می کند.

وی اضافه می کند: هزینه زندگی معلولین بالا است و بهزیستی در ارائه خدمات کوتاهی می کند.

مادر این معلول هنرمند از نقش کم رنگ وزارت ارشاد در حمایت از هنرمندان معلول نیز انتقاد کرده و می گوید: چاپ کتاب سوم شعر شهین بارور به دلیل مشلات مالی به تعویق افتاده است.

وی مشکلات معلولین را محدود به وضعیت جسمانی آنها ندانسته و اظهار می دارد: با وجود انبوهی از مشکلات که جامعه معلولین دارند و هیچ سازمانی از آنها حمایت نمی کند، شهرداری نیز با حفاری های بی پایان خود بر مشکلات آنان دامن می زند.

شهین بارور معتقد است بسیاری از ذهن ها در دنیای کنونی دچار رخوت و سکون شده اند و می گوید: خدا را شاکرم که تنها از لحاظ جسمی معلولیت دارم و ذهنم معلول نیست و می توانم بارور شوم!

شهین بارور در زمینه نقاشی و ادبیات هیچ گونه تحصیلات آکادمیک ندارد و تمامی موفقیتهايش را حاصل تلاش ها و صبر و بردباری خود و مادرش می داند.

با تمامی مشکلات و کاستی‌ها شهین بارور، دختر ایران زمین در هیچ مرحله‌ای از زندگی دست از تلاش بر نداشته و ناامیدی را به دل خود راه نداده است. با وجود توانایی جسمانی بسیار پایین وی، توانایی روحی و ذهنی‌اش به غایت بالا است. بارور با تلاش خستگی‌ناپذیرش با شعر و نقاشی بارور گشته و میلاد زیبایی‌ها است.

منبع: یاسمین السادات مولانا، خبرگزاری مهر؛ وب‌سایت کانون معلولین توانا

علی صابری

گرانترین وکیل ایران نابینا است



مصاحبه اختصاصی توانا با دکتر علی صابری: وقتی برای هماهنگی مصاحبه با او تماس گرفتم اولین چیزی که توجهم را جلب کرد وضوح کلام و بیان رسایش بود. هر چه باشد او

یک وکیل توانا است که با همین بیان رسا حقوق زیادی را بدون اینکه راست یا دروغ را در چشم مراجعه کنندگان ببیند در دادگاهها احقاق کرده است.

مثل ۷ سال پیش در سال ۱۳۸۰ که کسی فکر نمی کرد یک وکیل جوان بعد از ۱۰ سال پیگیری و تلاش بتواند یک نماد دولتی (وزارت بهداشت) را محکوم به پرداخت دیه متضررین بکند. و با دریافت یک میلیارد و ۵۴۰ میلیون تومان حق الوکاله بابت پرورنده خونهای آلوده لقب گرانترین وکیل ایران را از آن خود کند.

علی صابری متولد سال ۵۲ تهران دومین فرزند نابینای خانواده بعد از خواهرش است. که حالا در دانشگاه هاروارد آمریکا دکترای حقوق می خواند. برادر کوچک علی صابری هم با وجود نابینایی اکنون کارشناس حقوق و مشاور حقوقی دانشگاه تهران است. صابری به علت بیماری یک سال دیرتر به مدرسه رفت و با این حال یک سال زودتر از همسالانش دیپلم گرفت و رتبه دوم کنکور سراسری در رشته حقوق را به دست آورد. حالا نام "دکتر علی صابری" در مجوز وکالتش می درخشد.

می گوید: "نور را خودتان تنظیم کنید و من چراغ برقی را که قرار است یارانه اش را بردارند روشن می کنم". خیالم راحت است.

مثل خیلی ها حرف نمی زند که بعدا بگوید چاپ نکنید. از پشت هر حرفش دلیلی برای اقامه کردن دارد.

-عدالت در حقوق به چه معنا است؟

برابری- نه برابری کتبی و ادبی، برابری کیفی- رفتار "برابر" با نابرابرها

-به نظر شما عدالت در خصوص معلولان اجرا می شود؟

به نظر من نه! در خصوص معلولان چند حوزه داریم، حمایتی - توانبخشی - برابری و ... باید قضیه باز شود. بعضی از معلولیت ها را فقط می توانیم حمایت کنیم، معلول ضایعه نخاعی با نابینا فرق می کند. چرا باید ساعت کاری نابینایان کم بشود؟ یک نابینا می تواند ۸ ساعت کامل را کار کند. برای افراد ضایعه نخاعی هم باید با دلایل پزشکی بررسی شود که به چه میزان ساعت کاری کم شود که کارفرما رغبت به استخدام او را داشته باشد. متأسفانه کارهای ما با جنجال و هیاهو است، کسانی که در حوزه معلولان کار می کنند. بین یک عده معلول گرفتار می نشیند و طوری صحبت می کنند که انگار دیشب با رئیس جمهور شام خوردند وعده ها و ایده هایی به معلولان می دهند که همه نقش بر آب می شود. گیرم که اینطور می شود. در خانه رئیس جمهور هم شام خورده باشند، لزوما چه اتفاقی یک شبه برای معلولان می افتد؟ هیچ چیز!

در تصویب کنوانسیون حقوق معلولان، همه کشورها نماینده داشتند. نماینده هایی که در حوزه معلولان کار می کردند و لزوما معلول نبودند. ایران هم نماینده داشت، ولی همان نماینده ای که در دفتر سازمان ملل بوده و هزینه نکرده از ایران نماینده متخصص بفرستد. در کنفرانس حقوقی ای که در سوئد شرکت کرده بودم طوری صحبت می کردند که یعنی ما نماینده تان را مسخره می کردیم چون ساکت می نشست، تقصیری هم نداشته چون چیزی نمی دانسته!

-به فراکسیون حقوقی معلولان در مجلس چه پیشنهادی دارید؟

اولا تصویب کنوانسیون، در واقع الحاق ایران به کنوانسیون اجرای قانون جامع حمایت از معلولان، (کاری به ایراداتش نداریم، هر قانونی ایرادات خاص خودش را دارد) فکر کردن به اینکه ۲ راه وجود دارد. یکی اینکه با توجه به الحاق ایران به کنوانسیون، تمامی موانع معلولان در قوانین را بردارند یعنی آن قوانین دیگر قابل اجرا نیستند.

یا اینکه قوانین سلبی را برداریم و قوانین ایجابی در راستای برابر سازی، حمایت و یا ... تصویب کنیم. فراکسیون باید یک بازوی مشاوره ای دائمی داشته باشد. کسانی که در این زمینه کار می کنند به ویژه حقوق دانها، ضمن اینکه تمام مشکلات معلولان حقوقی نیست.

-با اینکه جامعه برای معلولان امتیازی قایل شود موافقید؟

به طور کلی نمی توانم بگویم نه! جواب اولم "نه" است، ولی با تعبیری، در بعضی از معلولیت ها اگر امکانات قائل نشویم برابری برقرار نمی شود. ولی در حالت کلی موافق نیستم، آنرا ترحم می دانم. معلولیت چیز خوبی نیست، چیزی است که "هست" واقعیتی از طرف خداوند ولی هدیه نیست و بابتش نباید حق هدیه گرفت. قبول می کنیم ولی افتخار نمی کنیم. اگر هم یک معلول بگوید من افتخار می کنم اشتباه است. افتخار ندارد. چون باورش نشده معلول یک فرد واقعی است. یک فرد عادی است، توانمند است. اگر نه نباید این حرف را می زد.

-اگر معلولان موکل شما باشند اولین اقدام شما چیست؟

با آنها کاملا عادی برخورد می کنم. مگر اینکه مساله شان خاص معلولیت باشد. این ذهنیت را هم به خودش می دهم که عادی برخورد کند. متاسفانه این ضعف بر معلولان وارد است. در لحظه هایی که می خواهیم حقمان را بگیریم اگر جلب ترحم شد اشکال ندارد. ولی اگر کسی خواست از خیابان ردمان کند، اشکال دارد من سیستماتیک عمل می کنم. در پرونده خونهای آلوده هم هرگز به موکلانم نگفتم "بیمار" بیمار یک واژه پزشکی است و در حقوق معنایی ندارد. و این عادی برخورد کردن خوشایند بعضی معلولان نیست.

-مناسب سازی را چطور می بینید؟

در شهرداری قانونی داریم با عنوان قانون "برکف". در خصوص هم سازی خانه ها از بیرون. آیا این قانون رعایت می شود؟ پیاده روها. سایه بان مغازه ها، جویهای آب، شکل مختلف پل ها. وقتی بساز بفروشها چیزی می سازند به سود زایی شان فکر می کنند. فکر نمی کنند با این سود زایی می خواهد در جامعه چه کار کنند؟

چرا راه دور می روید؟ چرا می گوئید مناسب سازی؟ ما در دانشکده حقوق تهران در یک مقطع تحصیلی ۳ دانشجوی دکترای نابینا داشتیم. در همین دانشکده استادی داشتیم فارغ التحصیل ۴۰ سال پیش سوییس و نمی گذاشت و ما کلاسش را ضبط کنیم. ما با ایشان درس متون حقوقی به زبان فرانسه داشتیم، اگر می گذاشت کلاس را ضبط کنیم مجبور نبودم منت همکلاسی ها را بکشم که با هم درس بخوانیم، درست است جمعی درس خواندن مزایای زیادی دارد ولی به شرط اینکه انتخاب بشود نه به اجبار. باید جزوه ای را می گرفتیم، کپی می کردیم و کپی آن دست خط را می دادیم یک نفر دیگر برایمان بخواند. می دانید اینطور درس خواندن یعنی چه؟ کدام عدالت؟ کدام شرایط برابر؟!

اول باید ذهنها را مناسب سازی کرد. فکر می کنید چسباندن لیبیل بریل روی کلیدها هزینه ای دارد؟ فکر می کنید مدیر شرکت تویوتا از مدیر شرکت های خودروسازی ایران خیلی انسان تر است؟ خیلی آدم بهتری است که ماشین مناسب سازی شده می سازد؟ نه الزاما! او می ترسد از ضمانت اجرایی و حقوقی در جامعه، قانون عرضه و تقاضا فرمایشی نیست. می داند اگر بسازد نمی خردند. در ایران بساز بفروش می داند هر چی بسازد می خردند و هر چی بدتر بسازد بهتر می خردند.

-ارزیابی شما از عملکرد بهزیستی کشور چیست؟

نمی شود نظر کلی داد. در حوزه حقوقی خودم می گویم کاملاً غلط است، ایراد دارد تغییر مدیریتهایی مداوم و شعارگونه رفتار می کنیم. فقط می خواهیم آمار را ببریم بالا. معاون توان بخشی کشور اعلام کردند بودجه ای در نظر گرفته شده برای حق الوکاله معلولان، من عمل جراحی کرده بودم زنگ می زدند برای برقراری جلسه، من هم نامه دادم که حاضرم وکالت ها را بپذیرم. ولی کو؟ الان اسفند است. من که ندیدم امیدوارم همکارانم برای معلولان وکالت انجام داده باشند و این بودجه هزینه شده باشد.

-قانونی که برای همه نیست قانون است؟

خیر، قانون نیست یکی از خصوصیت‌های قانون، عمومی بودنش است.

-اولین گام برای گرفتن حق چیست؟

انسان خودش را محق بداند، به این نتیجه برسد که حق دارد.

-چرا مجسمه عدالت چشم هایش را بسته؟

فرشته عدالت همه را باید با یک چشم ببیند، که به نظرم غلط است، یک چیز نمادین است که ملقا و همیشه درست نیست.

با توجه به محدودیت تان پرونده هایتان را چطور بررسی می کنید؟

چند روش دارم، با همکاران دفتری ام، کارهای اشتراکی زیادی انجام می دهم. اگر بخواهید یک درس حقوقی به معلولان بدهید، چه فصلی را انتخاب می کنید؟

شیوهٔ احقاق حق در دادگاه و قرآن سنجشی که ناظر به این مساله است که برابر سازی نسبت به بقیه مسائل مقدم است.

-لطفا جمله ای در خصوص این کلمات بگویید.

معلولیت: به عنوان یک واقعیت پذیرفتم گر چه لحظه به لحظه آن مرا اذیت می کند.

محرومیت: از آن متنفرم.

صابری: دوستش دارم، حق زندگی دارد.

زندگی: قشنگترین واژه ای که وجود دارد و واقعیت دارد.

منبع: وب سایت کانون معلولین توانا

فاطمه صالحی

گفتگو با فاطمه صالحی نوازنده سنتور و دانشجوی رشته موسیقی



۲۳ سال قبل در غروب یکی از روزهای زمستانی دختری به دنیا آمد که دو دست و یک پا نداشت. دختری که اگر آن روزها می دیدیش می گفتی پاهای رنجورش پر پیچ و خم ترین روزهای حادثه ای را چگونه تاب خواهند آورد! و دستهایش که در جست و جوی پناهگاهی امن، هر لحظه نبودن خویش را به گریه های کودکانه می سپردند، سکان زندگی را چگونه در خود خواهند فشرد!

سالها از آن می گذرد و امروز همان پاهای رنجور و دستهای نداشته، سخت ترین روزهای حادثه را آنچنان ایستادند و سکان زندگی را چنان در خود فشردند که اکنون پس از ۲۳ سال اگر به آنها بخواهی بگویی معلول، از دستها و پاهای خودت شرمگین می شوی! اینها را فاطمه صالحی نوازنده سنتور و دانشجوی رشته موسیقی، دختری که از ناحیه ۲

دست و یک پا معلول است می گوید و ادامه می دهد پاهای رنجور من، مرا به دانشگاه می برند، با من ورزش می کنند و تمام روزهای زندگی را با من راه می آیند و دستهایم، توانا تر از هر دست توانایی برایم سنتور می زنند و با من زندگی می کنند. می گوید خانواده ام ارزشمندترین چیزی است که دارم و تمام تلاشم را برای خوشحال کردن آنها می کنم.



پای گفتگوی او با خبرنگار توانا می نشینیم:

-خودتان را معرفی کنید؟

فاطمه صالحی هستم و در رشته موسیقی، در دانشگاه هنر تحصیل می کنم.

-با توجه به اینکه از ناحیه دو دست معلولیت جسمی دارید چطور شد که سراغ موسیقی

رفتید و چطور شد که بین آلات مختلف موسیقی سنتور را انتخاب کردید؟

همیشه به موسیقی و یادگیری آن علاقمند بودم، وقتی که درسم تمام شد فکر کردم دیگر وقت آن است که به دنبال موسیقی بروم. خودم شخصاً پیانو را دوست داشتم و همواره دلم می خواست پیانو بزنم، اما سنتور را انتخاب کردم چون با توجه به شرایط جسمی ام کار کردن با آن در مقایسه با پیانو و سایر آلات موسیقی برایم راحت تر بود.

-اولین بار اجرای خود را کی و کجا تجربه کردید؟

حدود ۴ یا ۵ سال پیش بود که در فرهنگسرای بهمن آهنگ الهه ناز را برای اولین بار اجرا کردم.

-هنگام اجرا چه احساسی داشتید؟

به فکر خوشحال کردن پدر و مادرم بودم.

-از تاثیرات موسیقی در زندگی تان بگویید؟

موسیقی به زندگی من جهت داده و نوعی نشاط در زندگیم ایجاد کرده. موسیقی بزرگترین لذت زندگی من است و از این راه درست گوش کردن و تمرکز کردن را آموخته ام.

-از نظر شما معلولیت یعنی چه؟

با توجه به آنچه خانواده ام راجع به معنای معلولیت در وجودم نهاده اند، نه ناتوانی و نه محدود بودن. شاید کمی سختی کشیدن، سختی که وقتی به طعم شیرین بعدش فکر می کنی می بینی که ارزش کشیدن را دارد.

-توصیه ای برای افرادی که به علت معلولیت، از پرداختن به کارهای مورد علاقه شان خودداری می کنند دارید؟

معلولان نباید فکر کنند که چون معلول هستند، نمی توانند یا نمی شود. خود من را ببینید چند سال است که بدون دست سنتور می زنم و از زندگی بسیار راضیم. گاهی اذیت می شوم اما آن رضایتی که هر انسانی از زندگی خودش دارد را دارم.

-از چه چیزهایی اذیت می شوید؟

از چیزهایی که می گویند برای معلولان هست اما در واقع نیست!

مثل یک استخر مناسب سازی شده، مثل یک خیابان بدون پله، مثل دسترسی آسان یک نایبنا به کتاب های بریل و...

به نظر من حقوقی که به معلولان اختصاص داده اند برای زندگی آنها کافی نیست. مثلاً همین مستمری بهزیستی، حتی به اندازه کرایه ماشین دو سه هفته هم نمی شود و اسم تمام اینها را گذاشته اند امکانات دادن به معلولان!

-اگر معلول نبودید فکر می کنید باز هم سراغ موسیقی می رفتید؟

معلوم نیست. اگر معلول نبودم شاید اصلاً به موسیقی فکر هم نمی کردم. فکر می کنم اگر تندرست بودم فرد بی هدفی می شدم و زندگی برایم بیهوده بود، چون درد نداشتم و نمی توانستم جای نداشته هایم را با چیزی پر کنم! گاهی اوقات که بیشتر به این موضوع فکر می کنم می بینم، اگر معلول نبودم تنها کار مفیدی که می توانستم انجام بدهم پیاده روی بود.

- ورزش هم می کنید؟

بله. من به ورزش شنا بسیار علاقه مندم و تا چند وقت پیش هم به آن می پرداختم اما به تازگی این استخر که اتفاقاً در مقایسه با سایر استخرها از نظر مناسب سازی وضعیت بهتری داشت و من در آن کمتر اذیت می شدم را خراب کرده اند و قرار است به جای آن چیز دیگری بسازند. به همین علت من مدتی است که نمی توانم به ورزش مورد علاقه ام بپردازم.

- زندگی یعنی چه؟

زندگی تنها فرصتی است که در آن می توانیم بودن را تجربه کنیم. پس باید تلاش کنیم برای بودن، برای بی نظیر بودن برای ناب بودن، چون زندگی صحنه یکتای هنرمندی ماست.

- موسیقی را تا کجا و تا کی ادامه خواهید داد؟

تا آنجایی که یک آهنگساز واقعی بشوم.

- زیباترین خاطره زندگی‌تان چیست؟

روزی که دیدم می توانم سنتور بزنم زیباترین روز زندگیم بود.

- چیزی هست که دلتان بخواهد راجع به آن صحبت کنید؟

بله. راجع به اینکه چرا معلولان نمی توانند وارد سینما و تلویزیون بشوند؟! و یک خواهش از کارگردانها و فیلمسازان در این رابطه که به جای اینکه به افراد معلولی

که علاقمند به بازیگری هستند بگویند برای تو باید فیلمنامه ای خاص بنویسیم و در آن قسمتی را باز کنیم تا تو بتوانی در آن بازی کنی، بستری را فراهم کنند تا این قشر از جامعه نیز راهی برای بروز استعدادهایشان داشته باشند. مطمئناً بین افراد معلول هم کسانی پیدا می شوند که استعداد بازیگری داشته باشند. این جواب را یکی از کارگردانها وقتی به یکی از مراکز مربوطه مراجعه کرده بودم به خودم داد. اما من ناامید نشدم و الان هم از طریق مراکز آزاد دنبال راهی هستم که به این هدفم برسم.

-فاطمه صالحی را چگونه تعریف می کنید؟

دوستش دارم، مقاوم است و همیشه امیدوارانه به زندگی نگاه می کند. پشتکار خوبی دارد

-حرف آخر:

کاش در کتاب قطور زندگی سطری باشیم به یاد ماندنی نه حاشیه ای از یاد رفتنی.

منبع: خبرگزاری خبرآنلاین؛ وب سایت کانون معلولین توانا

فرشته جمشیدی



جمشیدی در رشته‌های نستعلیق، شکسته نستعلیق و خط نقاشی فعالیت می‌کند.

فرشته جمشیدی در سال ۱۳۴۹ در تهران متولد شد. او از بدو تولد با معلولیت شدید جسمی و حرکتی به دنیا آمد ولی علی‌رغم معلولیتش توانست در مدارس عادی و با تحمل دشواری‌های بسیار در این مسیر، موفق به اخذ دیپلم متوسطه شود. وی پس از اخذ دیپلم، بنا به علاقه‌ای که از خردسالی به خط و خوشنویسی داشت با گذراندن دوره‌های آموزش خوشنویسی در انجمن خوشنویسان، موفق به دریافت مدرک خوشنویسی از این انجمن شد.

او همچنین در نمایشگاه‌ها و مسابقات خوشنویسی متعددی شرکت کرده و توانسته در این مسابقات به موفقیت‌هایی نیز دست یابد. فرشته جمشیدی به خاطر پشتکار و سخت‌کوشی‌هایش، به عنوان معلول نمونه از سوی مسئولین معرفی شده است. وی جهت تشویق و تقویت اعتماد به نفس گروه‌های مختلف جوان و نوجوان جامعه، سخنرانی‌های متعددی داشته است.

منبع: خبرگزاری فارس؛ وب‌سایت کانون معلولین توانا

معصومه نوری



معصومه نوری، معلولیت جسمی دارد و به سختی حرف می زند. او سال گذشته کتابی را با عنوان «چرا صورتم خیس می شود...» با همکاری انجمن معلولان «باور» منتشر و روانه بازار کرد.

*چه شد که معصومه نوری نتوانست مدرسه استثنایی را بپذیرد و در نتیجه به مدرسه عادی رفت؟

- زمانی که من را به مدرسه استثنایی فرستادند، متوجه شدم جای من نمی تواند آنجا باشد. علاقه شدیدی به فراگیری داشتم اما در آن مدرسه همه معلولان، اعم از ذهنی و جسمی در یک کلاس بودند و با انجام بازی و ... بیهوده وقت گذرانی می کردند. من هم

نتوانستم چنین شرایطی را بپذیرم و در نتیجه به مدرسه عادی رفتم که البته سختی های زیادی هم داشت.

*بله، بی شک دردوران تحصیل مشکلاتی داشته اید. از این مشکلات بگویید.

- وقتی به آن سالها برمی گردم، فکر می کنم چقدر با وجود کودکی ام، صبر داشتم... تقریباً هر روز توسط همکلاسی ها و حتی بعضی معلمان تحقیر می شدم اما بعداً به این نتیجه رسیدم که این سختی ها یک امتیاز بزرگ برایم محسوب می شود. بنابراین سعی کردم با سختی فراوان و با تلاشی بیشتر از گذشته، خودم را و توانمندی هایم را به بقیه ثابت کنم.

بخاطر ضعیف بودن خودم، و اینکه انگشتانم زیاد قدرت نوشتن نداشت و حرکاتم خیلی کند و همراه با لرزش بسیار شدید بود، مجبور بودم خودم را با محیط تطبیق بدهم و همپای بقیه، کارهایم را بکنم. مهم تر از همه، باور نداشتن توانایی من در تحصیل از سوی آموزگاران و همکلاسانم بود. یادم می آید همیشه بچه ها مرا هل می دادند و من همه روزه با زانوهای خونین و لباس های پاره به خانه بر می گشتم. چون مجبور بودم کند بودن در نوشتن را جبران کنم، خیلی اذیت می شدم؛ همیشه دستانم درد شدیدی داشت ولی درس برایم با تمام این مشقات، یک نعمت بود. همیشه از نمراتم خوشحال بودم و همین باعث ادامه تلاش من بود.

* به نظر من، نقش خانواده در رشد انسان معلول غیر قابل انکار است. خانواده شما چه نقشی در رشد وبالندگی شما داشته و دارند؟

- بله، خانواده نقش بسیار مهمی داشتند. اول از همه دستان مهربان و زحمتکش مادرم را می بوسم که هر لحظه همراه و کمک من بود و همچنین پدر خوب و مهربانم که همیشه مشوق من بود و به من آموخت که تحمل سختی، نتیجه شیرینی به دنبال دارد. همچنین برادر بسیار عزیزم که همیشه در سال های اول تحصیل، با آموزش و پرورش و مدرسه

ارتباط جدی داشت و خیلی تلاش کرد تا من را در مدارس عادی بپذیرند و هنوز تشویق و حمایت های فراوان او همچنان ادامه دارد.

*چطور شد که به نوشتن علاقمند شدید؟

- از آنجا که همیشه در جامعه مشکلات زیادی برایم پیش آمده، تصمیم گرفتم به جای صحبت کردن، آنها را بنویسم. این کار، یک نوع تخلیه روحی و روانی برایم بود. تغییر دادن نگرش های غلط جامعه نسبت به خود و هموعانم، مهم تر از بقیه کارها بود. البته ذکر مشکلات این قشر هم اهمیت داشت؛ قشری که فکر می کنم زیاد در جامعه شناخته نشده اند، حتی برای مسئولان...

* مطالعات شما بیشتر در چه زمینه ای بود؟

- روانشناسی و ادبیات.

* از کتاب تان بگویید. از چه زمانی به فکر جمع آوری نوشته های تان و چاپ آنها به صورت کتاب افتادید؟

- من می نوشتم ولی به صورت تفریحی و اصلا فکر چاپ نداشتم.

مدت ۲ سال بود نوشته هایم را در کامپیوترم برای خودم نگه داشته بودم.

روزی یکی از دوستان که اهل قلم است، بطور خیلی اتفاقی دید و خیلی اصرار کرد که من آنها را جمع آوری کنم و به چاپ برسانم.

*وقتی کتابتان چاپ شد، عکس العمل اطرافیان تان چه بود؟

- خوشحال بودند و بعضی با تعجب می پرسیدند: واقعا این مطالب را خودت نوشته ای؟!*

*یک بخش از کتاب شما «دلنویسه» نام دارد. خود شما چه تعریفی از این واژه دارید؟

- دلنویسه شامل مطالب گوناگونی است که هر کدام در اثر یک اتفاق به فکرم رسید و تصمیم گرفتم آن را برای خودم بصورت ادبی بنویسم.

دلنویسه یعنی چیزی بین نثر و شعر شخصی و عاطفی؛ یا واگویه های شخصی نویسنده که ساده تر از شعر و نثر است.

*درباره انتخاب نام کتاب تان بفرمایید. به راستی «چرا صورتم خیس می شود»؟
- این نام را ترجیح دادم طوری انتخاب کنم که تصمیم گیری نهایی بر عهده مخاطب باشد.
یک نوع سفید خوانی برای مخاطب قرار دادم؛ صورت می تواند بخاطر گریه، برف، باران،
عرق شرمساری بر اثر مثلا درک نکردن و... خیس شود.

*خانم نوری، شما یکی از افرادی هستید که باوجود محدودیت های فیزیکی، خود را به متن
جامعه کشانده اید و نخواستید در حاشیه بمانید. این مبارزه با محیط وجامعه را چگونه
ارزیابی می کنید؟

- این حضور با تمام سختی هایش، خیلی لازم و ضروری است. فکر نکنم اگر من یا افراد
مثل من بصورت ایزوله بمانند، جامعه کمکی به آنها کند.

بنابراین حضور در جامعه، روی نگرش افراد غیر معلول و موفقیت خود معلول و قبولاندن
توانمندی های فرد توسط خودش به جامعه، خیلی تاثیر گذار است.

اگر خود ما حرکتی نکنیم، چگونه باور خود را به دیگران انتقال دهیم؟

*فکر می کنید آیا آنطور که باید، خود را به عنوان یک معلول توانمند به جامعه شناسانده
اید؟

- بله اما باید باز هم بیشتر تلاش کنم. فکر می کنم همه ما انسانها توانمندی های
نامحدودی داریم و اگر بیشتر تلاش کنیم، این توانمندی ها نمایان خواهد شد.

*خانم نوری، زندگی یعنی...؟

- زندگی یعنی حرکت و تلاش برای رسیدن به هدف.

* در جامعه ما به دلایلی، فرد معلول از یک زندگی طبیعی محروم است. به نظر شما چه
اندازه خود فرد معلول وچه اندازه جامعه ومحیط در این مساله نقش دارند؟

- بدون شک جامعه نقش مهمی در زندگی و رسیدن فرد معلول به اهدافش دارد ولی
متأسفانه در جامعه ما، باید این نقش را خودمان پر رنگ کنیم.

اگر خودمان حرکت نکنیم و مشکلات را نگوئیم، کسی به فکر این قشر نیست.

*آینده را چگونه می بینید و چه برنامه هایی برای فرداها دارید؟

- تصمیم دارم به نوشتن ادامه بدهم. به آینده امیدوارم و توکل می کنم به خداوند ...
منبع: سیدمحسن حسینی طاهای، وب سایت زنان ایران؛ وب سایت کانون معلولین ایران
ما به هم محتاجیم...

محسن حسینی طه و معصومه نوری دو نفر از آدم‌هایی هستند که هر روز در کوچه و خیابان
از کنار ما عبور می کنند....

کم و بیش مثل ما فکر می کنند، خواسته‌هایی مثل ما دارند و دوست دارند مثل همه ما
زندگی کنند. یک اتفاق کوچک در دوران کودکی محسن و معصومه، بخشی از توانایی‌های
جسمی این دو را گرفته ولی آنها تلاش می کنند و می خواهند که زندگی کنند، که خوب
زندگی کنند و خوشبختی را تنفس کنند. محسن و معصومه مثل تمام آدم‌ها، غصه دارند و
درد دارند و فشارهای زندگی را به دوش می کشند ولی معتقدند که باید بایستند و تمام
دردها را پشت سر بگذارند.

با محسن از سال‌ها پیش آشنا بودم. هم به واسطه شعر و ادبیات و هم به خاطر کار روزنامه
نگاری اش که خود به خود دردهای مشترکی را در ما ایجاد می کرد. اما همسر او را تا آن
روز ندیده بودم. معصومه نوری متولد نیشابور است و کم و بیش وضعیت محسن را دارد.
بیشتر نثر ادبی می نویسد و یک کتاب هم با نام «چرا صورت‌ام خیس می شود» منتشر کرده
است. خودش می گوید در رشته روان‌شناسی بالینی قبول شده ولی به دلیل مخالفت پزشکان
نتوانسته در دانشگاه ثبت نام کند. پیش از این در نیشابور مسوول میکس و مونتاژ فیلم و
عکس در یک آتلیه هنری بوده است. با محسن در جلسات گروه «باور» که جمعی از
معلولان جسمی حرکتی در آن عضو هستند آشنا شده. بعد از ازدواج فرصت کمتری برای
نوشتن پیدا می کند و به تازگی یک فروشگاه خدمات کامپیوتر را نیز در نزدیکی محل

زندگی‌شان راه‌اندازی کرده است. معصومه خیلی اصرار دارد که محسن زودتر کتاب شعرش را منتشر کند.

بی‌مقدمه و با خنده پرسیدم: «بالاخره کدوم‌تون اون یکی رو گول زد؟!» هر دوی آنها متوجه حرفام شده بودند. معصومه خندید و محسن آرام گفت: «من مخاش را زدم!» و بعد از یک خنده سه‌نفره، گفتگوی سه‌نفره ما شروع شد.

سلامت: جدا از شوخی؛ چه‌طور با هم آشنا شدید؟

معصومه: گروه باور جلسات زیادی را برای ما و دوستان‌مان برگزار می‌کرد. من و محسن هم همان‌جا با هم آشنا شدیم. البته چون محسن شعر می‌گفت، من هم نثر ادبی می‌نوشتیم، گاهی در بحث‌های اینترنتی گروه، درباره آثار هم نظر می‌دادیم و این شد که باب آشنایی ما با هم باز شد. البته چند باری هم محسن کارهای مرا در روزنامه منتشر کرد.

«بعد به هم نگاه کردند و هر دو لبخند زدند».

سلامت: و این آشنایی تا ازدواج چه‌قدر طول کشید؟

محسن: ما از سال ۸۶ تا ۸۷ با هم آشنا شدیم و کم‌کم به هم علاقه‌مند شدیم و آبان ماه گذشته در نیشابور عقد کردیم و به تهران آمدیم.

معصومه: البته به همین سادگی‌ها هم نبود. مشکلات زیادی برای این کار به وجود آمد که البته از پس آنها برآمدیم.

سلامت: پس برای ازدواج به مشکل هم برخوردید؟

محسن: بله، زیاد. همه می‌گفتند سخت است. نمی‌توانید، از خیر این کار بگذرید؟ در واقع ازدواج ما بیشتر شبیه جنگیدن بود. جنگیدنی که باید توانایی خود را به همه ثابت

می‌کردیم. حتی یکی از استادان دانشگاه به من صراحتاً گفت: «شما نمی‌توانید این کار را انجام بدهید.» ولی ما انجام دادیم. «و باز به هم نگاه کردند و لبخند زدند» سلامت: خانواده‌ها چه طور؟! آنها هم مخالف بودند یا همراهی‌تان کردند؟

معصومه: هیچ‌کس اول نظر مثبتی نسبت به این اتفاق نداشت ولی ما با خانواده‌های خود صحبت کردیم و توانستیم آنها را متقاعد کنیم.

محسن: ما چون خواستیم و به خواستن خود ایمان داشتیم، توانستیم این راه را طی کنیم و مشکلات را کنار بزنیم.

سلامت: مشکلات دیگری هم داشتید؟

معصومه: بله، مشکلات زیاد بود. مثلاً برای گرفتن وام ازدواج، مسوول این کار با برخورد اهانت‌آمیزی چیزهایی را از ما می‌خواست و می‌پرسید که اصلاً لازم نبود. از ما پرسید اصلاً همسر شما کار دارد که بتواند وام‌ها را پس بدهد. در صورتی که من بسیاری از زوج‌های جوان را می‌شناسم که اصلاً کاری ندارند و خانواده‌های آنان، وام آنها را پرداخت می‌کنند. محسن: ما مجبور شدیم برویم و از دفتر روزنامه محل کارم نامه بگیریم که آقای حسینی در این دفتر مشغول به کار است.

معصومه: بعد از حل این مشکل، دوباره از ما ایراد گرفت که چرا دو امضای‌تان با هم فرق دارد. خب ما به دلیل مشکل‌مان، لرزش دست داریم و نمی‌توانیم دو امضای دقیقاً مثل هم داشته باشیم. خلاصه اینکه برای این وام ما را خیلی اذیت کردند و وامی که به همه یک هفته‌ای می‌دهند را دو ماه طول دادند تا پرداخت کنند.

محسن: ولی بالاخره گرفتیم. «و هر دو لبخند زدند»

سلامت: از قبل هم با هم آشنایی داشتید؟

محسن: چند سال قبل یکی از دوستان‌ام در همین گروه باور به من گفت: یکی از خانم‌های گروه دارد کتاب منتشر می‌کند و می‌خواهد در آخر کتاب، به رسم یادگاری از هر یک از اعضای گروه که اهل علم هستند هم در این کتاب بگنجانند. شما هم اگر بخواهی می‌توانی متن‌ات را بدهی تا در کتاب چاپ شود. من هم با بی‌میلی گفتم: مگر بی‌کارم؟! بعدها فهمیدم که آن خانم همین معصومه خودم است. «و با هم شروع کردند به خنده»

سلامت: درس خواندن محسن و اینکه کمتر زمان با هم بودن دارید، اذیت‌تان نمی‌کند؟

معصومه: کمی سخت است، ولی وقتی پایان‌نامه‌اش را دفاع کند فرصت بیشتری را با هم خواهیم بود. البته من اصرار دارم که محسن دوره دکترا را هم بگذراند و دارم برای این کار تشویق‌اش می‌کنم. خودش می‌گوید که تا همین‌جا کافی است ولی من فکر می‌کنم حتما باید تا انتها پیش برود.

سلامت: موضوع پایان‌نامه چیست؟

محسن می‌خندد و می‌گوید: عطار... عطار نیشابوری. بالاخره یک جوری باید خودم را در دل معصومه جا می‌کردم و این راه خوبی بود. «و هر دو می‌خندند»
سلامت: شما به‌عنوان زوج خوشبخت لوح و تندیس هم گرفته‌اید. حالا این زوج خوشبخت دعوا و مشاجره هم دارند؟ «و باز لبخند می‌زنند»

معصومه، بله. همه با هم بگومگو دارند. ما هم همین‌طور. یکی دو بار پیش آمده وقتی که از مساله‌ای ناراحت بوده‌ایم یا فشار کار اذیت‌مان کرده اما فقط برای چند ثانیه و زود عذرخواهی کرده‌ایم و همه چیز تمام شده.

سلامت: کار روزنامه‌نگاری را دوست دارید؟

محسن: خیلی زیاد! ولی گاهی فشار کار زیاد می‌شود. یکی از مشکلات این است که نمی‌توانیم هم‌زمان با گفتگو یادداشت برداریم و این خیلی سرعت ما را پایین می‌آورد. اگر برای این مشکل راهی پیدا می‌کردیم، خیلی خوب می‌شد ولی در کل خوب است. جذاب و متنوع.

سلامت: هدف‌تان در زندگی مشترک چیست؟

معصومه: خوشبختی، زندگی، با هم بودن

محسن: دوست دارم یک زندگی مستقل داشته باشم و بتوانم در کنار معصومه یک زندگی آرام را سپری کنم. همین. محسن حسینی‌طه که این روزها در حال آماده کردن پایان‌نامه فوق‌لیسانس ادبیات فارسی خود است، می‌گوید: توجه با ترحم فرق دارد. ۲۹ سال دارد. متولد پنجم اردیبهشت ۱۳۶۰، شعر می‌گوید. در حال آماده کردن پایان‌نامه فوق‌لیسانس ادبیات فارسی خود است. روزنامه‌نگار است. آبان‌ماه ۱۳۸۸ با یکی از دوستان خود که وضعیت تقریباً مشابهی دارد ازدواج کرده و هم‌زمان با همه کارهای دیگرش دارد مجموعه شعر خود را هم آماده انتشار می‌کند. اینها تمام آن چیزی بود که من از محسن حسینی‌طه می‌دانستم. به منزل آنها در کرج رفتم. گفتگو را شروع کردم و خیلی سعی می‌کردم کلمه «معلول» را به کار نبرم، نکند که به آنها بر بخورد. اما محسن حرف‌های خود را با این جمله شروع کرد و خیال من از این بابت راحت شد: «هر وقت از دست خودم خسته‌ام، هر وقت ناامید می‌شوم و هر وقت فکر می‌کنم که هیچ‌چیز آن طور که باید باشد، نیست این جمله پدرم به نقل از ژان پل سارتر به یاد می‌آید که: اگر یک معلول در یک مسابقه دو اول

نشود، حتما خودش مقصر بوده.» این است که همیشه سعی می‌کنم و زندگی را دنبال می‌کنم.

سلامت: یعنی همه چیز خوب است؟

چه کسی می‌تواند بگوید که هیچ مشکلی نیست؟ همه مشکل دارند. همه گرفتاری دارند ولی آنچه اهمیت دارد این است که من به عنوان یک معلول جسمی حرکتی می‌توانم از پس آنها بر بیایم. نه اینکه بگویم من آدم خیلی توانایی هستم و کارهایی انجام می‌دهم که کسی نمی‌تواند. خیلی از افراد شبیه من هستند که می‌توانند و می‌خواهند این کار را انجام دهند و می‌دهند.

سلامت: ولی خیلی از افراد شبیه تو و با حتی مشکلات حرکتی کمتر هستند که کاملا منزوی‌اند و از جامعه دوری می‌کنند.

ریشه این برخوردها را نمی‌شود فقط در خود فرد جستجو کرد. باید محیط زندگی او را هم در نظر بگیریم. اینکه یک معلول بخواهد به جریان زندگی برگردد یک طرف ماجراست ولی نباید فراموش کنیم که ما در محیطی زندگی می‌کنیم که انسان‌های دیگری هم در آن حضور دارند و می‌توانند در جریان زندگی ما تاثیر گذار باشد. وقتی خانواده یک فرد با معلولیت جسمی حرکتی، او را از کار افتاده بدانند و او را از ابتدا از جامعه‌ای که پر از آدم‌های مختلف است دور کند، نمی‌توان انتظار داشت که خود فرد با یک دید باز به افق‌های روشن زندگی نگاه کند. فرد معلول خواه ناخواه دچار مشکلاتی برای انجام کارهای خود می‌شود و ممکن است دچار یاس شود و این اطرافیان هستند که باید او را به مسیر درست هدایت کنند و باورهای او را به یقین برسانند.

سلامت: شما هم همین شرایط را داشته‌ای؟

اتفاقا من خیلی حساس‌تر از دوستان دیگر خود بودم. زود دلگیر می‌شدم. زود خسته می‌شدم. به قدری که می‌خواستم همه چیز را رها کنم ولی پدرم با همان جمله‌ای که اول گفتم، مرا دوباره به مسیر خودم می‌آورد. خواستن من در کنار درک درست خانواده‌ام از وضعیت من باعث شد که بتوانم راه خودم را پیدا کنم.

سلامت: در اجتماع چه‌طور؟ آنجا هم مشکل وجود دارد؟

شاید اصلی‌ترین مشکل معلولان جسمی حرکتی نگاه جامعه به آنهاست که آنها را مجبور به عقب‌نشینی می‌کند. دلسوزی و ترحم مردم خیلی آزاردهنده است. توجه با ترحم فرق دارد. ما آن‌قدر توانایی داریم که بتوانیم به مسوولان فشار بیاوریم تا خیابان ولیعصر را برای تردد ما بهسازی کنند و آن‌قدر قدرتمند هستیم که بتوانیم حق خود را بگیریم ولی نگاه‌های همراه با ترحم، دلسوزی و حتی طعنه و کنایه خیلی از آدم‌های شبیه ما را دلزده می‌کند.

سلامت: این نوع نگاه برای شما هم به وجود آمده؟

زیاد. خیلی زیاد. تعداد زیادی از آنها را به صورت یادداشت در همشهری و اطلاعات چاپ کرده‌ام. شما چه حالی می‌شوید وقتی که دارید از دانشگاه برمی‌گردید، مردم به شما مثل گداها کمک کنند یا چه کار می‌کنید وقتی مردم شما را زیر نگاه ترحم خود له کنند؟

سلامت: اینها که گفتی، عمدتاً مشکلات روحی و روانی بود. از مشکلات دیگر بگو؟

مهم‌ترین مساله برای معلولان جسمی حرکتی، مساله مناسب‌سازی فضاهای شهری است. خیلی از این افراد توانایی تحصیل و کار دارند ولی به دلیل فضاهای نامناسب نمی‌توانند به این هدف برسند. وقتی افرادی مثل ما در دانشگاه به تحصیل می‌پردازند، نیاز به کلاس‌هایی دارند که بتوانند در آن حضور پیدا کنند. وقتی کلاس‌های ما در طبقات بالای دانشگاه تشکیل شود و آسانسور هم وجود نداشته باشد، چه‌طور باید انتظار داشت که فرد معلول

بی‌هیچ دغدغهای به تحصیل پردازد. خیابان‌ها و پیاده‌روها هم هنوز برای تردد این افراد مناسب نیست. باید کمی هم به افرادی مثل ما حق بدهید که نتوانند خود را با این وضع منطبق کنند.

سلامت: ...پرسیدم پس شما چه‌طور می‌توانی با این مشکل کنار بیایی و الان به جای بررسی که خیلی از آدم‌های عادی جامعه آرزوی آن را دارند: کار، تحصیلات عالی، ازدواج و...؟ اینها را پرسیدم ولی پیش از اینکه مهندس بخوابد جواب بدهد، این مصرع در ذهنم تداعی شد: «مرد با هرچه خطر هرچه بلا می‌ماند».

نگاهی کوتاه به برخی از آثار معصومه و محسن

غزل «شب سرد»

در آن شب بارانی و سردی که می‌رفت
با تو سخن‌ها داشت آن مردی که می‌رفت
هرگز نشد با تو بگویند درد خود را
عاشق‌ترین مرد پر از دردی که می‌رفت
با ناتوانی دست خود را هم تکان داد
حتی به روی خود نیاوردی که می‌رفت
ای سنگدل! با عاشقی پر استقامت
تنها خدا داند چه‌ها کردی که می‌رفت
یک فصل زرد از زندگی او شروع شد
در آن شب بارانی و سردی که می‌رفت

غزل «غروب جالیز»

خوب! بهار با تو دل‌انگیز می‌شود

بستان دل بدون تو پاییز می‌شود
تجویز کرد عقل، دگر عاشقی مکن
دل باعث شکستن پرهیز می‌شود
نقاش گر به بوم کشد نقش چشم تو
زیباتر از غروب به جالیز می‌شود
وقتی قدم زنیم، تو از نقص من بری
چشمان عیب‌جوی همه تیز می‌شود

و اما متنی از کتاب «معصومه»

با نام «لبخند»: وقتی دل ارزش خودش را از دست بده
چشم‌هایت دیگه اشکی برای ریختن نداشته باشه
وقتی دیگه قدرت فریاد زدن را هم نداشته باشی
وقتی دیگه هر چی دل تنگات خواسته باشه گفته باشی
وقتی حتی قلم و دفتر هم تنهایت گذاشته باشند
وقتی از درون تمام وجودت یخ بزنه
وقتی چشم از دنیا ببندی و آرزوی مردن کنی
وقتی احساس کنی دیگه هیچ کسی تو را درک نمی‌کنه
وقتی احساس کنی تنهاترین تنهاها هستی
وقتی باد شمع‌های اتاقت را خاموش کند

چشم‌هایت را ببند و از ته دل بخند که با هر لبخند روحی خاموش جان می‌گیرد و درخت
پیر جوان می‌شود.

منبع: هفته نامه سلامت؛ وب سایت کانون معلولین توانا

منصور برجیان

منصور برجیان مولف کتاب «نوابغ و مشاهیر معلول جهان»



کتاب «نوابغ و مشاهیر معلول جهان» به معرفی افرادی می‌پردازد که با وجود نقص جسمانی آثاری خلق کرده‌اند یا ابداعاتی نموده‌اند که دیگران با جسمی سالم از انجام آن کار عاجز بوده‌اند.

بعضی از افراد به علت نداشتن درک درست و جهان بینی صحیح و فقر فرهنگی، معلولیت را به عجز و ناتوانی تعبیر کرده و معلولان را کمتر مورد توجه قرار داده‌اند. در این کتاب بر این موضوع که در خلق آثار بدیع و بی‌بدیل، این مغز و روان است که خلاق و سازنده است نه اعضای فیزیکی انسان تاکید شده است.

منصور برجیان که خود از ناحیه دو پا فلج است به تدوین کتاب همت گمارده است. او در این کتاب به دنیای مخترعان، دانشمندان و هنرمندان معلول جهان قدم گذاشته و نقص

جسمانی آنها را در مقابل روح بزرگ و با عظمت آنان کوچک دانسته است. برجیان در سال ۱۳۲۵ در اصفهان متولد شد و تحصیلات خود را در رشته مکانیک به پایان رساند. در سال ۱۳۵۴ در اثر سانحه اتومبیل از دو پا فلج شد. وی در سال ۱۳۵۷ به همت جمعی دیگر از معلولان «جامعه معلولان ایران» را تاسیس کرد در سال ۱۳۵۹ به سمت ریاست فدراسیون ورزشهای معلولان ایران منصوب شد و ورزش معلولان و جانبازان را پایه گذاری کرد.

وی کتابهای «مجموعه قوانین و مقررات بین‌المللی ورزشهای معلولان جسمی» و «قوانین و مقررات بین‌المللی والیبال نشسته معلولان» را تالیف کرده است.

وی اکنون به رشته خود - مکانیک - روی آورده و چندین واحد تولیدی و خدماتی در زمینه ساخته و وسایل توانبخشی و کمک پزشکی را طراحی و راه‌اندازی کرده است. منصور برجیان بروجنی متولد ۱۳۲۵، اصفهان در سال ۱۳۵۴ به علت یک حادثه اتومبیل از دو پا فلج شد و از آن تاریخ به بعد زندگی را با ویلچر آغاز نمود

دارای مدرک مهندسی مکانیک و تخصص در زمینه مهندسی پزشکی

ریاست انجمن علمی و آفرینش‌های هنری معلولان ایران

مدیریت شرکت طراحی و مهندسی صنایع توانبخشی توان همگام

تأسیس جامعه معلولان ایران ۱۳۵۷

رئیس فدراسیون ورزشهای معلولان ایران ۱۳۵۹

عضو ستاد مناسب سازی محیط شهری و اماکن عمومی بنیاد شهید و امور ایثارگران

دو مورد ثبت اختراع: ویلچر چند منظوره؛ بالابر ویژه معلولین

مدیر جشنواره بین‌المللی فیلم کوتاه آوا (با محوریت معلولین)

دریافت هدیه ویژه سید هبه‌الدین شهرستانی به عنوان خادم فرهنگی برتر معلولین، خرداد

۱۳۹۲

تألیف چند جلد کتاب با عنوان‌های: نوابغ و مشاهیر معلول جهان، مادران معلول و پرورش کودکان، مسائل جنسی ویژه افراد معلول با ضایعات نخاعی، استانداردهای مناسب سازی بناها و محیط‌های شهری، ضایعات نخاعی، مجموعه قوانین و مقررات بین‌المللی ورزش‌های معلولان

برگزاری ده‌ها همایش و مراسم با موضوعات معلولین

مصاحبه ای با چند تن از معلولان موفق



جمعی از معلولان موفق در کشور با انتقاد از مناسب‌سازی مدارس و دانشگاه‌ها جهت تردد معلولان تأکید کردند: بهزیستی به عنوان متولی خدمت‌رسانی به معلولان با عدم برنامه‌ریزی مواجه است و منجر به کاهش خدمات به قشر معلول شده است. خبرگزاری فارس: عدم مناسب‌سازی مدارس و دانشگاه‌ها جهت ورود معلولان / بهزیستی حمایت نمی‌کند

"معلولیت محدودیت نیست" ، "معلولان نیاز به ترحم ندارند"، معلولان بیکار و خانه نشینند این جملات را بارها و بارها در خصوص معلولان شنیده و یا خوانده‌ایم اما هیچگاه معنی این کلمات را به مانند یک فرد معلول نمی‌توان درک کرد.

نبود امکانات اولیه زندگی برای معلولان و عدم حضور آنها در جامعه و همچنین کمبود

حمایت‌های اجتماعی و شغلی از این افراد منجر شده است تا این افراد نتوانند توانمندی‌های خود را اثبات کنند.

با کمی برنامه‌ریزی دقیق و مستمر سازمان‌ها و دستگاه‌ها می‌توان مشکلات این قشر را در کشور کاهش داد و آنها را به جامعه برگرداند و از توانمندی‌های آنها استفاده کرد.

بر اساس آخرین آمار، هم اکنون بیش از یک میلیون و ۲۰۰ هزار معلول در کشور وجود دارند که با توجه به شرایط جسمی و عدم متناسب‌سازی محیط شهری، تنها بخشی از این افراد می‌توانند در جامعه تردد کنند.

طی سال‌های اخیر معلولان در بخش‌های مختلف علمی، ورزشی و هنری موفقیت‌های بسیاری را کسب کرده‌اند که از آن جمله می‌توان به کسب مقام‌های نخست تا سوم در بسیار از مسابقات ورزشی اشاره کرد.

کسب مقام قهرمانی جهان توسط ناشنوایان در رشته فوتبال، نایب قهرمانی فوتبال توسط معلولان فلج مغزی، قهرمانی جهان در رشته فوتسال توسط کم‌توانان ذهنی و همچنین کسب مقام‌های مختلف در رشته دو و میدانی و وزنه‌برداری از جمله افتخارت معلولان در کشور بوده است.

معلولان در زمینه علمی نیز طی سال‌های اخیر رشد قابل توجهی داشتند و توانسته‌اند در المپیادهای مختلف مقام‌های اول تا سوم را کسب کنند ضمن اینکه بسیاری از معلولان نیز در حال حاضر به عنوان نویسنده، بازیگر در رشته هنر فعال هستند.

در همین راستا باشگاه خبری فارس «توانا»، جهت بررسی مشکلات و موانع معلولان و همچنین ارج نهادن به این قشر، تصمیم گرفت با برخی از معلولان موفق مصاحبه کند.

از مهمترین مشکلاتی که معلولان به طور ویژه بر آن تأکید دارند عدم حمایت‌های اجتماعی، درمانی و همچنین عدم توجه سازمان‌ها به معلولان است.

پس از هماهنگی صورت گرفته با مجتمع رعد الغدیر قرار بر این شد ۳ معلول موفق برای مصاحبه در باشگاه خبری فارس «توانا» حضور پیدا کنند و در خصوص موانع و مشکلاتشان با خبرنگاران گفت‌وگو کنند.

وقت‌شناسی معلولان با توجه به شرایط جسمی خاصشان قابل تقدیر بود به طوری که معلولان دعوت شده سر ساعتی که قرار بود در باشگاه خبری فارس «توانا» حاضر شدند.

علی زینتی، داوود نوری و زهرا هویدا معلولان موفق بودند که به سوالات خبرنگاران و پاسخ داده و مشکلات خود را در جامعه بیان کردند.

* حمایتی از معلولان نخبه و تحصیلکرده نمی‌شود

داوود نوری ۳۰ ساله که از بدو تولد دارای معلولیت بوده و هم‌اینک مهندس کشاورزی است با اشاره به وجود مشکلات بسیار برای معلولان جهت تحصیل در مدرسه و دانشگاه اظهار داشت: متأسفانه مدارس کشور به هیچ وجه مناسب ورود معلولان نیست و این افراد علی‌رغم استعدادهای درخشانی که دارند در منازلشان منزوی می‌شوند.

وی تصریح کرد: در حال حاضر بسیاری از معلولان تحصیلکرده بیکار هستند و برای تأمین هزینه‌های زندگی مجبوراً به شغل‌های دیگر روی بیاروند که هیچ ارتباطی با رشته تحصیلی‌شان ندارد.

نوری افزود: یکی دیگر از مشکلات معلولان در جامعه نبود حمایت‌های اجتماعی سازمان بهزیستی از این افراد است به طوری که تعداد زیادی از معلولان هم اکنون در منازلشان گوشه گیر و منزوی شده‌اند.

این معلول موفق بیان داشت: متأسفانه معلولان نمی‌توانند با فرزندان و خانواده‌هایشان در جامعه و شهرها تردد کنند چرا که پارک‌ها، سینماها، رستوران‌ها، مساجد و شهرهای بازی به هیچ وجه مناسب سازی نشده‌اند.

* دستگاه‌های دولتی معلولان را ناتوان فرض می‌کنند

علیرضا زینتی یکی دیگر از معلولان موفق که معلم بوده و پس از سال‌ها به استخدام آموزش و پرورش در آمده است، اظهار داشت: متأسفانه دستگاه‌های دولتی معلولان را افرادی ناتوان فرض می‌کنند و از بکارگیری آنها جلوگیری می‌کنند.

وی اضافه کرد: مشکلات معلولان فراتر از شغل، مستمری و مناسب سازی معابر است چرا که مهمترین مشکل فرد معلول نگاه جامعه به آنها است.

* معلولان سهمی در این جامعه ندارند!!!

زینتی با اشاره به اینکه بسیاری از افراد سالم در کشور از امکانات مختلفی بهره می‌برند، گفت: در حال حاضر در کشور ما رفتار با معلولان به گونه‌ای شده که این افراد در جامعه سهمی ندارند و هر دستگاه‌ها و سازمانی به خود اجازه هر رفتاری را با معلولان می‌دهد.

وی اضافه کرد: معلولان دارای توانمندی‌های بسیاری در مشاغل مختلف هستند که نیازمند به حمایت هستند اما سازمان‌ها و دستگاه‌ها از این افراد تنها برای پاسخگویی به تلفن استفاده می‌کنند.

این معلول موفق ادامه داد: متأسفانه در مدارس توجه‌ای به معلولان و شرایط جسمی آنها نمی‌شود به طوری که امکانات برای حضور معلولان فراهم نیست و همین امر منجر به خانه نشینی فرد معلول و دوری از جامعه می‌شود.

وی تأکید کرد: بر اساس بررسی‌های صورت گرفته توسط سازمان‌های مختلف معلولان دارای استعدادهای بالقوه‌ای هستند که چنانچه حمایت شوند می‌توانند برای جامعه مفید باشند.

* معلولان امنیت شغلی ندارند

زهرا هویدا که در ۶ سالگی و بر اثر بی توجهی پزشکی معالجه دچار معلولیت شده است در خصوص شرایط فعلی و حمایت‌های سازمان بهزیستی از معلولان اظهار داشت: واقعاً معلوم نیست بهزیستی به کجا می‌رود چرا که خدماتی که این سازمان به این افراد می‌دهد جوابگو مشکلاتشان نیست.

وی تصریح کرد: عدم امنیت شغلی یکی از دغدغه‌های معلولان است چرا که حمایت‌های

اجتماعی از این افراد وجود ندارد و هر لحظه ممکن است از شغل خود اخراج شوند.

این معلول موفق ادامه داد: بر اساس قانون بهزیستی موظف است که از معلولان در بخش های مختلف حمایت کند اما چنین حمایتی وجود ندارد.

<http://forum.special.ir/showthread.php?t=15847>

مهسا خان احمدی



اخذ گواهی دوره آموزشی مدرسه هنر و ادبیات کودکان و نوجوانان سال ۸۳

کارگاه انمیشین کار انیماتور سال ۸۴

طولانی ترین نقاشی جهان - دبیر خانه ستاد به روشنایی (سازمان فرهنگی هنری شهرداری

تهران مرکز فرهنگی هنری نوجوانان

چاپ ۱۸ اثر در چهارمین دوره کتاب تصویر سازی سال دانشجویی (نشر رسم ۱۳۸۷)

چاپ ۱ اثر در چهارمین دوره کتاب پوستر روز جهانی گرافیک سال دانشجویی (نشر رسم

۱۳۸۷)

تصویر گر کتاب ریاضی کمک آموزشی کلاس اول و دوم شرکت به نام انتخاب برتر ۸۹،۶

تصویر سازی کتاب علوم کمک آموزشی کلاس دوم شرکت به نام رزمندگان ۸۹،۶

طرح جلد ۸ عنوان کتاب در حوزه کمک آموزشی ریاضی اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم

و اول راهنمایی و دوم راهنمایی و سوم راهنمایی ۱۳۸۹،۶

انتخاب ۵ اثر در پنجمین دوره کتاب (تصویر سازی) سال دانشجویی (نشر رسم ۱۳۸۹)

انتخاب ۱ اثر در پنجمین دوره کتاب (جلد کتاب) سال دانشجویی (نشر رسم ۱۳۸۹)

۵ نمایشگاه انفرادی

۲۵ نمایشگاه گروهی

گذراندن دوره عکاسی و دریافت مدرک عکاسی از مجتمع فنی تهران ۸۸-۸۹

جشنواره ملی جوان ایرانی رتبه سوم

دارنده مدال برنز رشته طراحی شخصیت در جهان

مهسا خان احمدی دختر ناشنوی تهرانی در حالی جوان برتر کشور شد که سازمانهای

حمایتی هیچگونه حمایتی از او نکردند و اعتماد به نفس و تشویق خانواده رمز موفقیتش بود.



بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی و حس لامسه از حواس پنجگانه آدمی است که خداوند متعال انسان را از آن بهره مند کرده است تا ببیند، بشنود، استشمام کند و لمس کند و با بهره گیری از این حواس پنجگانه زندگی خود را به سمت پیشرفت و تعالی سوق دهد. انسانهایی که به دلایل ژنتیکی و یا حوادث از داشتن هر یک از این حواس بی بهره مانده اند برخی به انزوا و برخی دیگر از حواس باقیمانده برای ادامه زندگی استفاده کرده اند و جالب اینجاست که این افراد در بسیاری از فعالیتهای موفق تر از افراد سالم نقش خود را ایفا کرده و به موفقیت رسیده اند.

مهسا خان احمدی دختر ۲۶ ساله ای است که از دوران کودکی از نعمت شنوایی و تکلم بی بهره بوده ولی امروز با افتخار به عنوان جوان برتر ایرانی بر سکوی افتخار ایستاده، جایگاهی که همچنان آرزوی میلیونها جوان ایرانی است. حضور در جمع خانواده مهسا و مشاهده توانمندیهای این جوان برتر ایرانی موجب شد تا بهتر و عمیق تر روند سعود یک معلول ناشنوا را در عرصه های فرهنگی، علمی و هنری رسد کنیم.

مهسا قادر به تکلم نیست ولی استاد لب خوانی است. برای همین مادر و پدر مهسا در کنار فرزندشان به پرسشهای من پاسخ می دادند.

مهسا ۴ ماهه بود که فهمیدم ناشنواست

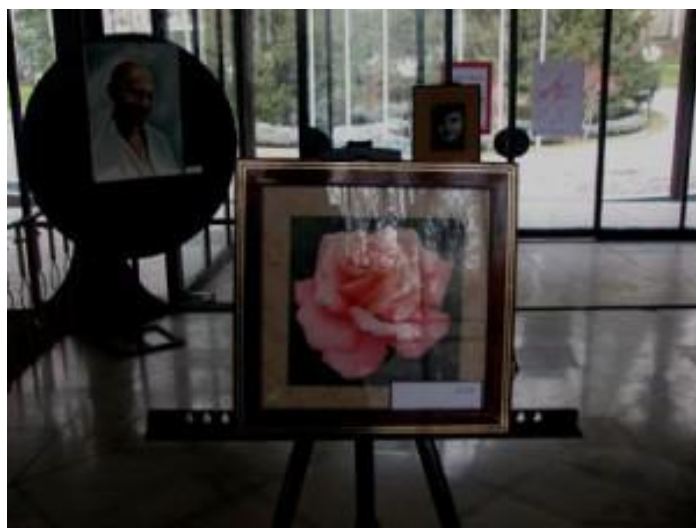
صدیقه کاظمی مادر مهسا خان احمدی در مورد دوران کودکی فرزندش می گوید: مهسا دومین فرزندم ۱۹ شهریور ۱۳۶۳ در بیمارستان شفای شیراز متولد شد. دوران دفاع مقدس بود و امکاناتی مانند سونوگرافی وجود نداشت برای همین هیچ اطلاعی از وضعیت جسمانی مهسا نداشتیم. همسرم ذکراالله خان احمدی سرهنگ نیروی هوایی ارتش و خودم هم معلم بودم. همانند فرزند اولم همیشه با مهسا بازی می کردم تا اینکه در دوران چهارماهگی یک روز که داشتم از مهسا عکس می گرفتم هر چه صدایش کردم متوجه نشد. وقتی همسرم به خانه آمد موضوع را به او گفتم و همان روز مهسا را برای معاینه به دکتر گوش و حلق و بینی بردیم. دکتر گفت: باید آزمایش و شنوایی سنجی از گوش بچه بگیرید وقتی آزمایشات تکمیل شد بازهم دکتر به طور یقین ناشنوایی دخترم را اعلام نکرد تا اینکه در سن یک سالگی و چندین بار معاینه و آزمایش به یقین رسیدیم که مهسا ناشنوا است. لحظه سختی بود. مات و مبهوت مانده بودم. چون اصلا انتظار چنین خبری را نداشتیم ولی باز هم با همسرم خدا را شکر کردیم. ولی تا سالها به دنبال درمان و مداوا بودیم و موفق نشدیم.

۱۵ سال تحصیل با لب خوانی

مهسا برای آشنایی با محیط اطراف و درک کلمات و حوادث پیرامون خود باید تحت آموزشهای ویژه ای قرار می گرفت. برای همین از سن سه سالگی او را برای لب خوانی به

مراکز بهزیستی بردیم. آموزشها غیر از بهزیستی در خانه هم ادامه داشت و گاهی تمام عصر تا شب را با مهسا کار می کردم. تا جایی که دوران مهد کودک و پیش دبستانی اش را در مهدهای عادی گذراند.

وقتی مهسا به سن هفت سالگی رسید تصمیم گرفتیم او را در مدارس عادی ثبت نام کنیم. آموزش پرورش استان بعد از گرفتن چندین تست هوش موافقت کردن تا مهسا در مدارس عادی تحصیل کند. معلمها هم همکاری می کردند و همیشه مهسا در میز اول کلاس می نشست وقتی هم که به کلاس پنجم ابتدایی رسید خودم معلمش بودم. پشتکار مهسا مثال زدنی بود و همیشه موجب حیرت سایر دانش آموزان می شد. و امروز در مقطع کاردانی رشته گرافیک فارغ التحصیل شده و به زودی وارد دانشگاه برای گذراندن مقطع کارشناسی می شود. در ضمن مسلط به نرم افزارهای رایانه مانند فتوشاپ، آفیس، کورل و... هم است.



مهسا جوان برتر کشور در سال ۸۹

در مورد آغاز فعالیتهای هنری مهسا باید بگویم که دخترم از همان سن هفت سالگی علاقه زیادی به نقاشی داشت تا اینکه در کلاس چهارم در یک مسابقه نقاشی که آموزش و

پرورش برگزار کرده بود مهسا رتبه برتر را کسب کرد و این آغاز انگیزه مهسا برای ورود به دنیای نقاشی و طراحی بود. ورود به کلاسهای خصوصی نقاشی و طراحی از دوران راهنمایی و انتخاب رشته نقاشی در دوران کار و دانش مهسا را به سمت حرفه ای شدن ترغیب کرد. مهسا تا کنون دهها تابلو نقاشی کرده و نقاشیهای خود را در ۱۵ نمایشگاه اختصاصی در سطح محلات و فرهنگسراهای تهران برگزار کرده است و امروز از رنگ روغن و نقاشی مناظر و اشیاء به طراحی و نقاشی چهره (پرتره) ارتقا یافته است. سال گذشته هم از طریق تلویزیون باخبر شدیم سازمان ملی جوانان برای انتخاب جوان برتر ثبت نام می کند مهسا هم آثار و فعالیتهای خود را به دبیرخانه جشنواره ارسال کرد و حائز رتبه جوان برتر ایرانی در بخش هنری و نقاشی شد. جایزه اش هم سه سکه بهار آزادی بود.

حاجیه خانم و کربلایی مهسا خان احمدی

داستان تشرف مهسا به بیت الله الحرام هم حکایتی دارد. مادر مهسا می گوید روزی که مهسا نامش را برای قرعه کشی در عمره دانشجویی نوشت من و پدرش تعجب کردیم چون باورمان نمی شد که مهسا مشرف شود ولی وقتی از بین صدها دانشجوی نام مهسا درآمد حیرت زده شدیم. سفر مهسا به کربلا هم مانند سفر مکه اش قسمت بود. چون از طرف سازمان ملی جوانان به دلیل برگزیده شدنش به عنوان جوان برتر ایرانی اعزام شد. که البته هر دوسفر معنوی را به تنهایی رفت و این یعنی اینکه خدا و ائمه اطهار خیلی او را دوست دارند و روح مهسا بسیار پاک است.

مهسا کارآموز هنر عکاسی

مهسا خان احمدی غیر از نقاشی با گذراندن دوره های ویژه امروز عکاس هم شده است.

عکسهای مهسا در نوع خود بی نظیر است و البته بازهم خانواده امکانات مناسبی را برای عکاسی مهسا تهیه کرده اند.

درخواست مهسا از دولت

پدر و مادر مهسا در مورد خدمات ارائه شده از سوی بهزیستی برای معلولیت مهسا می گویند: در این ۲۷ سال تنها خدماتی که بهزیستی به ما ارائه کرده است یک سمعک بود که اصلاً برای مهسا کارایی نداشت و دیگر هیچ و تاکنون تمامی هزینه های مهسا بر عهده خانواده بوده که وظیفه هر پدر و مادری است. پدر و مادر مهسا در مورد هزینه های خرید رنگ، بوم و ابزار نقاشی برای فرزندشان سکوت کردند ولی گفتند ای کاش دولتها برای معلولان هنرمند و افراد خاص که توانمندی دارند مکان و تسهیلات ویژه ای اختصاص می دادند. ما از قشر متوسط جامعه هستیم و توانستیم فرزند خود را برای رسیدن به اهدافش حمایت کنیم ولی خود مهسا هر وقت که به انجمن ناشنوایان برای کمک و همکاری می رود برای آنهایی که توانایی دارند ولی تسهیلات ندارند غصه می خورد و می گوید ای کاش مسئولان به فکر آنها بودند. مهسا به نمایندگی از تمامی معلولان خاص و توانمند می گوید: اختصاص یارانه و تسهیلات خاص و ویژه به این افراد می تواند صدها و هزاران هنرمند، دانشمند و نخبه را به جامعه علمی، فرهنگی و هنری کشور تقدیم کند. مادر مهسا می گوید: ما حتی مکانی برای ارائه نقاشیهای مهسا نداریم. به قول معروف کسی مهسا و افرادی مانند مهسا را نمی بیند. یادم هست یکبار که مهسا در یک مسابقه ای که رتبه نخست را کسب کرده بود قرار بود هدیه دریافت کند هدیه از تندیس و سکه به دوچرخه و از دوچرخه به پتو بعد هم کلا دیگر خبری از جایزه نشد.

منبع: سید هادی کسایی زاده، خبرگزاری مهر؛ وب سایت کانون معلولین توانا؛

mahsakanahmadi.blogfa.com

مصطفی شریعتی

مصطفی شریعتی توان خواه ۲۷ ساله بدون دست اما هنرمند نقاشی است که همه او را استاد خطاب می کنند.



مصطفی شریعتی هنرمند مشهوری در سال ۱۳۶۳ به دنیا آمد.

خانواده او متشکل از پدر و مادر و دو خواهر و یک برادر می باشد که فقط مصطفی دارای این ویژگی جسمی است.

او به کمک پدر مادر از دوران ابتدایی متوجه علاقه اش به هنر نقاشی شد. پس از اخذ دیپلم ریاضی فیزیک ، نقاشی را بطور جدی و حرفه ای نزد استادانی چون استاد نبی زاده، استاد عشقی، استاد واحدیان، استاد خلیلی و استاد طالبی شروع کرد.

این هنرمند با استداد بعد از مدت کوتاهی توانست به مسابقات کشوری المپیاد جهانی راه یابد.

مقام ها

سال ۱۳۸۲ اول کشوری: رنگ روغن

سال ۱۳۸۲ سوم کشوری: آبرنگ

سال ۱۳۸۲ المپیاد فنی حرفه ای معلولین جهان در هندوستان مقام نهم رشته رنگ روغن

سال ۱۳۸۵ داور کشور (جشنواره حضور)

سال ۱۳۸۷ دبیر جشنواره استانی و داور استانی

وداور تعدادی از مسابقات در مشهد



نمایشگاه

سال ۱۳۸۳ نمایشگاه جمعی با نام هفت شهر عشق (هفت شهر استان خراسان)

سال ۱۳۸۲ نمایشگاه بین المللی و طراحی به صورت زنده از بازدیدکنندگان در ۲ دوره سال ۱۳۸۶ نمایشگاه انفرادی اصفهان بیش از ۲۰۰ اثر هنری در تکنیک های رنگ روغن، آب رنگ سیاه قلم و سبک های رئالیسم، امپرسیونیسم، مدرن و مفهومی سال ۱۳۸۷ سه نمایشگاه همزمان مشهد - دانشگاه گرگان - نگارخانه امام علی تهران سال ۱۳۸۸ نمایشگاه انفرادی در مراغه و نمایشگاه انفرادی در شاندیز مشهد و تعدادی نمایشگاه جمعی دیگر

سابقه تدریس در آتلیه شخصی و فرهنگسراها از سال ۱۳۸۲

همراه: ۰۹۱۵۵۱۴۷۸۰۱

d_hezar@ yahoo.com: پست الکترونیک

رباب فتوحی ملایی



اخيراً مطلع شدیم که یکی از توان یابان رعد الغدير موفق به چاپ کتابی تحت عنوان ”**خوش بحال دیونه**” شده اند. فرصت را مغتنم شمرده و طی تماس تلفنی، زمانی را جهت مصاحبه حضوری با ایشان هماهنگ کردم.

ساعت ۱۰ صبح روز چهارشنبه ۸۹/۵/۶ مردادماه طبق قرار قبلی، مثل همیشه با چهره گشاده و بشاش وارد اتاق روابط عمومی شد. پس از کمی گپ و گفت دوستانه، مصاحبه ای را با ایشان تربیت داده شد که آنچه در ذیل مطالعه می فرمائید حاصل این گفتگوی دوستانه می باشد.

لطفاً از بیوگرافی خودتان برایمان بگوئید؟

رباب فتوحی ملایی هشتم، متولد خردادماه ۱۳۶۱، مجرد، ساکن محله اسلامشهر، دیپلمه، و دارای معلولیت مادرزادی CP هشتم.

خانم فتوحی چرا ادامه تحصیل ندادید؟

مشکلات رفت و آمد و هزینه های سنگین آن، و همچنین عدم مناسب سازی مراکز و معابر همگی دست به دست هم دادند تا علیرغم میل باطنی ام بنده از امکان ادامه تحصیل صرف نظر کنم که البته این کار اصلاً برایم خوش آیند نبود.

نام کتابتان چیست؟ و دارای چند مجموعه شعری می باشد و به کدام مجموعه های آن علاقمندید؟

خوش بحال دیونه است. دارای ۵۱ مجموعه می باشد. من به مجموعه مزرعه و خوش به حال دیونه علاقه خیلی خاصی دارم. مجموعه مزرعه مانند جامعه ای توصیف شده است که همه افراد آن سالم می باشند و یک نفر به نام مترسک همیشه تنهاست و یکجا استاده است. گویا نمی تواند حرکت کند و همه او را مسخره می کنند و می خندند در حالی که نمی دانند مترسک چقدر برای مزرعه مفید است و همین مطلب راجع به من و هموعان من نیز صدق می کند زیرا خیلی ها با نگاه های بد و تمسخر آمیز به من و امثال من نگاه می

کنند در حالی که نمی دانند شاید هر کدام از ما می توانیم برای خودمان افتخار آفرین باشیم.

شاید خیلی ها دوست داشته باشند که بدانند ربابه فتوحی چگونه با موسسه نیکوکاری رعد الغدیر آشنا شده است؟

زمانی که از مدرسه توان خواهان فارغ التحصیل شدم معرفی نامه ای به من دادند در خصوص اینکه بتوانم از خدمات رایگان رعد در شهرک غرب بهره مند شوم. طی تماسی که با مسئول مجتمع رعد داشتم ایشان فرمودند چون ساکن جنوب غرب تهران می باشید و بعد مسافت خیلی زیاد است می توانید عضو موسسه نیکوکاری رعد الغدیر شوید و این امر باعث شد که در سال ۱۳۸۳ با موسسه نیکوکاری رعد الغدیر آشنا شوم و از کلیه خدمات رایگان آن بهره مند گردم.

خانم فتوحی در موسسه رعد الغدیر چه کلاسهایی را گذرانده اید؟

کلاس های کامپیوتر اعم از : ورد، ویندوز، اکسل، اینترنت، فتوشاپ و.. وی با لبخندی ادامه داد: فکر کنم در زمینه کلاس های کامپیوتری کلاسی نمانده باشد که من نگذرانده باشم. در زمینه هنری نیز در کلاس میوه چینی آموزش دیده ام.

چه استعدادهای دیگری در زمینه های هنری - فرهنگی - ورزشی دارید؟

در زمینه هنری نقاشی کار می کنم، نقاشی کشیدن را دوست دارم البته من بصورت حرفه ایی بلد نیستم کار کنم. برای آرامش دل خودم نقاشی می کنم. در زمینه فرهنگی، کتاب می نویسم و در زمینه ورزشی سالها قبل که در مدرسه توان خواهان تحصیل می کردم در کلاس پرتاپ دیسک آموزش های لازم را دیدم ولی به علت اینکه بدنم توان زیادی

نداشت و ضعیف بود این ورزش را ادامه ندادم زیرا پرتاپ دیسک قدرت بدنی بالایی نیاز دارد که من از آن قدرت محروم هستم.

با مشکلات زندگی چطور کنار آمدید؟

اوایل اصلاً نمی توانستم با معلولیتم کنار بیام زیرا برایم خیلی سخت بود ولی به مرور زمان سعی کردم منطقی باشم زمانی که افراد هم‌نوع خود را در رعدالغدیر و مراکز دیگر می دیدم کم کم دیدگاهم عوض شد و پی بردم که افراد مشابه من بسیارند. به این نتیجه رسیدم که من هم مانند هم‌نوعان خودم حق و حقوقی در جامعه دارم و باید با معلولیتم کنار بیایم و روال عادی خود را بگذرانم.

نوشتن را به صورت جدی از چه سالی شروع کردید؟

اوایل می نوشتم ولی نه به صورت جدی اما از سال ۱۳۸۳ که وارد موسسه نیکوکاری رعدالغدیر شدم به صورت جدی نوشتن را آغاز نمودم. زمانی که می نویسم خیلی حس قشنگی دارم و احساس می کنم آرامش عجیبی به من دست می دهد که واقعاً برایم لذت بخش می باشد.

اولین شعری را که سرودید به یاد دارید یا نه؟

بله شعر "آموختم" بود این شعر در قالب زندگی و توضیح راجع به مکتب و مکتب خانه می باشد.

آیا کتاب شما در نمایشگاهی هم معرفی شده؟

البته؛ در نمایشگاه بین المللی در اردیبهشت ماه ۱۳۸۹، در نمایشگاه کتاب بجنورد و نمایشگاه استان گرگان در معرض دید علاقمندان قرار گرفته شده است.

آیا کتاب دیگری را در دست چاپ دارید؟

بله و سخت مشغول به اتمام رساندنش هستم و ان شاله سعی می کنم در اردیبهشت ماه ۱۳۹۰ آن را به چاپ برسانم.

چطور موفق به چاپ کتابتان شده اید و چه کسانی در این زمینه با شما همکاری کرده اند؟

چون می خواستم هر جوری که شده کتابم را به چاپ برسانم به مراکز مختلفی مراجعه کردم بالاخره با یک مرکز انتشاراتی آشنا شدم که هزینه چاپ کتابم را تقبل نمود.

برای عرضه و فروش کتاب خود چگونه اقدام می کنید؟

انتشارات آوای کلار این زحمت را تقبل نموده است و بابت بحث فروش و عرضه کتابم اقدام می کند. تا الان از فروش این کتابها چیزی عاید من نشده است زیرا هزینه فروش آن کتابها را انتشارات جهت چاپ کتابم برمی دارد. این انتشارات مرکزی است که از افرادی که از عهده هزینه چاپ کتابشان بر نمی آیند حمایت می کند و در عوض درصدی از روی فروش کتابها را بر می دارد.

آیا حضور شما در رعد الغدير توانسته است تاثیری بر روحیه و افکار شما داشته است؟

بله همین موسسه رعد الغدير باعث شد که ارتباط برقرار نمودن با افراد و اعتماد به نفس بالا در من رشد پیدا کند زیرا در مدرسه توان خواهان تحصیل نموده بودم و نمی توانستم با افراد عادی ارتباط برقرار کنم.

سخن آخر و توصیه شما به سایر توان یابان چیست؟

همینجا لازم می بینم تا از زحمات و حمایتهای بی دریغ خانواده ام و همچنین خانم فراهانی

بابت راهنمائیهای ارزشمندشان کمال تشکر را داشته باشم و به همه دوستان خوب توان
یا بزم هم توصیه می‌کنم که “همیشه متکی به توان خودتان باشید.”

منبع: موسسه نیکوکاری رعد الغدیر؛ وب سایت کانون معلولین توانا

سیروس ذکایی



لحظاتی با شاعر نسل امروز؛ سیروس ذکایی “روزهایی پر از شعر سپید”

نگران پائیز است و زخم کبوتر... دلواپس روزهای تنهایی مادرش است و چله نشینی پدر... از فاصله ها سخن می گوید، از آخرین کوچه در نهایت نگاه عابر...
“سیروس ذکایی” را می شناسند آنهایی که سروکاری با ادبیات و شعر دارند. همان هایی که یک روز از هفت روز هفته را در انجمن های ادبی گرد هم می آیند تا زیبا ترین کلمه های دنیای ذهنشان را به گوش هم برسانند.
“استاد ذکایی” متولد تهران است و ۴۹ بهار را تجربه کرده است و به سبک “سپید” شعر می سراید. سال ها پیش عضو وابسته ی روزنامه نگاران جوان بوده و هم اکنون در

فرهنگسرای ارسباران (هنر) در انجمن ادبی انتظار و شاعران بیدل و در فرهنگسرای اندیشه در انجمن ادبی گلستان سعدی فعالیت می کند.

او که از کودکی دچار بیماری "سی- پی" (فلج مغزی نخاعی) شده برای معالجه به همراه خانواده به کشور انگلیس سفر می کند و در آنجا کامل مداوا نمی شود و طبق نظریه ی پزشکان که این بیماری درمانی ندارد به ایران باز می گردد. او ضمن این بیماری از نعمت شنوایی کامل نیز بر خوردار نیست.

بسیاری از ما تصور می کنیم معلولیت یعنی ناامیدی و پایان تمام تواناییها، ولی سیروس ذکایی با شعر هایش خلاف این ایده را ثابت می کند.

ذکایی حرف های مهم زندگی اش را در کتابی با نام "طوفانی در گندمزار"، در قالب شعر ماندگار کرده است.

این کتاب اولین دفتر شعر او محسوب می شود که در آن شعرهایی برای معلولین سروده است که از شعرهایش در محافل بزرگ ادبی تقدیر شده است. در این کتاب می خوانیم:

“کاش می شد روبرویت ترا با یک شاخه گل بینم

اما این لقوه نمی گذارد

کاش عاشقت نمی شدم تا این زبان الکن مجبور باشد بگوید

دو.. دو .. س. تت... دا.. دا.. دارم

کاش می شد آن چند دقیقه که با من حرف می زدی

این سمعک لعنتی "خر خر" نمی کرد...

کاش "!!..."

در این میان خانم "فرخ" مادر سیروس، که یار همیشه همراه او نیز بوده است از خاطرات کودکی و مشکلات دوران تحصیل او می گوید:

“من و همسر، بیماری و مشکلات فرزندان را پذیرفتیم چون سیروس واقعا برکت خانه ی ما بود. با معاینات و تست هایی که توسط پزشکان به عمل آمد سیروس توانست در سن ۸ سالگی وارد مدرسه شود. او تعادلی در راه رفتن نداشت و اوایل دوران تحصیل، برایمان بسیار سخت گذشت. بالا رفتن از پله ها، بچه های شیطان و بازیگوش که هنگام بازی و ورزش سر به سر هم می گذارند، همه وهمه باعث نگرانی می شد و من ناچار بودم حتی زنگهای تفریح به مدرسه بروم و به او کمک کنم.”

ذکایی برای قدر دانی از پدر که او نیز قلم بدست است و تابلوهای زیبایی را خلق نموده و مادرش که بهترین سال های جوانی خود را صرف خدمت به او کرده است شعرهایی سروده و در آن سعی کرده خستگی این سال های پر مشقت را بدر کند. در مجموعه شعرهای او از بازی های زبانی خبری نیست و بسیار لطیف، ساده و روان جاری شده و همه چیز دارای نبض بوده و قابل لمس به نظر می رسد.

“زردی ات را

امروز فراموش می کنم

فردا از چهارشنبه خواهم گذشت

تا برای همیشه... سرخابی بسوزم

تو از من

ترانه های سبز، سفید، سرخ می خواهی

که قافیه هایش را

اساطیر نامی ایران

عاشقانه تفسیر کرده اند

اما من به نان می اندیشم.

ذکایی می گوید: “در دوران نوجوانی به خاطر مشکلاتم، فشار روحی زیادی را متحمل می شدم. اما وقتی کلماتی که در ذهنم جاری می شد را به روی کاغذ می آوردم آرام تر می شدم و سعی می کردم تمام ضعفم را با سرودن شعر جبران کنم.”

او ادامه می دهد: “معلولان نباید از مردم کناره گیری کنند، چون ممکن است هر کدام از ما استعدادهایی داشته باشیم که فقط با حضور در جامعه به آن پی ببریم.”

در پایان گفت و گو “احمد ذکایی” پدر وی، این نکته را اضافه کرد: “این موضوع را نباید نادیده گرفت که می توان با ایجاد فرصت و امکانات برای فرد معلول از او به جای یک فرد منزوی و نیازمند یک انسان توانمند و موفق ساخت.”

منبع: سیما سلطانی آذر، مجله پیک توانا؛ وب سایت کانون معلولین توانا

آتنا حسنی فرع



نمایشگاه آثار نقاشی "آتنا حسنی فرع" دختر هنرمند معلول تبریزی مکانی است تا نشان دهد، اراده انسان برای پیشرفت و ارتقا هیچ حد و مرزی نمی شناسد.

محدودیت و عدم توانایی انجام برخی فعالیت ها زمانی نمود عینی پیدا می کند که انسان به دلیل نوعی معلولیت تمام زندگی خود را روی ویلچر و به حالت نشسته به سر برد. "آتنا حسنی فرع" یکی از بین دیگر معلولین انگشت شماری است که خود را محدود نکرده اند و با روحیه ای مثبت و تصور آینده ای بهتر از امروز در صدد نمایش توانایی های خود و تغییر نگاه های سرد و بی روحی هستند که از دنیای بیرون مانند دیواری بلند روی زندگی شان سایه انداخته است.

آتنا این روزها چهارمین نمایشگاه آثار نقاشی خود را در حالی به پایان رسانده که از تمامی این نقاشی ها مفاهیم آرمانی زندگی همچون عشق، محبت، آزادی و برابری با گرم ترین

طیف رنگ ها خود را به رخ مردم عادی شهر می کشند ، گویی رنگ ها با چنان شدتی روی کاغذ کشیده شده اند که بر اهمیت این نمادهای پاک انسانی تاکید داشته باشند.

هر چند آتنا سالهاست با محدودیت های ناشی از بیماری خود دست و پنجه نرم می کند ولی توانسته است سد محدودیت ها را بشکند و خود را به عنوان انسانی مفید در جامعه مطرح سازد.

وی با شعر و موسیقی زندگی می کند و دوست دارد طنین نواهای شاد همیشه در زندگی همه انسان ها صدا کند؛ طوری که آتنا شعرهای مریم حیدرزاده را دوست دارد و با صدای امید صبور خواننده موسیقی پاپ همشهری اش زندگی می کند.

زمانی که امید بارور می شود

آتنا ۳۱ ساله از بدو تولد با **بیماری فلج مغزی (CP)** زندگی کرده، بطوری که طی این بیماری مغز آدمی با اعصاب وی هماهنگی ندارد و همین باعث اختلال در سیستم جسمانی فرد می شود.

وی در خصوص شرایط متفاوت و خاص خود می گوید: من که جلوی چشمان خود مشکلی نمی بینم. خب من هم اینجوری آفریده شدم و این اصلا موضوع عجیبی نیست چون هر انسانی یک طور خاصی آفریده شده و الزاما نباید همه آدم ها سالم و بی نقص باشند.

این جملات امیدوار کننده زمانی به اوج خود می رسد که آتنا اضافه می کند: عده زیادی مانند عقب مانده های ذهنی هم هستند که شرایط بدتر از من را تجربه می کنند، در صورتی که من هنوز توانایی صحبت کردن را دارم و قادرم احساس ها و خواسته های خودم را به زبان بیاورم.

شادی و نشاطی که با رنگ ها منعکس می شوند

۱۵ سالگی سنی بود که آتنا برای اولین بار شروع به کشیدن تصویرهای درون ذهنش می کند و امروز شش سال است که این تصویرها به طور جدی و بصورت نقاشی روی کاغذها پیاده می شوند.

وی ادامه می دهد: موضوعات نقاشی هایم همگی ذهنی هستند و سبک خاصی را دنبال نمی کنم ولی دوست دارم شادی و نشاط درونم را در بین آثارم جاری سازم تا این شادی به مخاطبان نقاشی هایم هم منتقل شود.

آتنا خیلی صادقانه می گوید: از خودم تعریف نمی کنم ولی من هیچوقت کلاس نقاشی نرفته ام در حالی که همه خیال می کنند من در جایی آموزش دیده و دوره خاصی را گذرانده ام.

این هنرمند استقبال از نمایشگاه هایش را خوب توصیف می کند ولی یادآور می شود: میزان بازدید و آمد و رفت مردم هیچوقت برای من اهمیتی نداشته است و تنها مسئله مهم برای من انرژی مثبت و بالایی است که از نقاشی هایم نصیب می شود و بتوانم از این طریق این پیام را در جامعه ترویج دهم که: به ما معلولان جسمی نیز به چشم انسان هایی عادی نگاه کنند.

نگاه هایی که هنوز عادت نکرده اند

نگاه های تلخ و گزنده اطرافیان، یکی از عمده مشکلات آتنا است که سنگینی و عمق شان روزگاری آن چنان این دختر هنرمند را می آزرده که تا چند روز در خود فرو می رفت. به تدریج مانند هر معضل دیگری این نگاه ها نیز رنگ عادی و بی تفاوتی به خود گرفت و اجازه داد آتنا بی توجه به آنها در مجامع عمومی حضور پیدا کند.

وی درباره این گزندگی نگاه ها می گوید: اینجا با چشم دیگری به من نگاه می کنند. از من و امثال من می ترسند در صورتی که من هم انسانم با این تفاوت که مانند انسان های دیگر نبوده و روی ویلچر نشسته ام.

آنها ارتباطش با مردم را بسیار خوب می‌داند ولی از رفتارها و نوع ارتباط مردم رضایتی نداشته و حتی از مردمی سخن می‌گوید که گاه وی را با گدا های سر گذر اشتباه می‌گیرند.

این دختر هنرمند و خوش ذوق ادامه می‌دهد: ما احساس داریم، انسانیم و مهربان و با این وجود طبیعی است که توقع داشته باشیم مانند انسان های عادی با ما صحبت کنند. او از حرکات مردمی که در برخورد با وی ترسیده و فرار می‌کنند ناراحت بود و می‌گوید: به جای اینگونه رفتارها دوست داریم به ما روحیه بیشتری دهند و زمینه شادی را برای ما فراهم کنند چراکه این ها تاثیر فراوانی در روحیه ما دارد.

آنهاهایی که در غفلت ما کوچ می‌کنند

نقاشی و زبان انگلیسی دو هدف عظیم این دختر هنرمند نام برده می‌شوند که آنطور که خود می‌گوید در این بین آموختن زبان از اهمیت بیشتری برای وی برخوردار است. وی در خصوص علت این اهمیت و پشتکار در یادگیری یک زبان دیگر می‌گوید: کلاس های زبان انگلیسی را بطور خصوصی می‌گذرانم تا بتوانم با توریست هایی که وارد شهر ما می‌شوند صحبت کرده و خودم را به آنها معرفی کنم.

وی یادآور می‌شود: توریست ها و کسانی که از خارج از ایران با من در ارتباط هستند برخورد خیلی بهتری دارند و مانند مردم اینجا رفتار نمی‌کنند. مردم اینجا از ما می‌ترسند و با چشم دیگری به ما نگاه می‌کنند در صورتی که توریست ها خیلی عادی با ما برخورد می‌کنند.

از دیگر دلایلی که آنها را تشویق به یادگیری یک زبان جدید می‌کند، شوق رفتن و برگزاری نمایشگاه هایش در کشورهای دیگر است.

آنها در این زمینه می‌گوید: زبان برای من از نقاشی مهم تر است چرا که وقتی آدمی حرف زدن بلد نباشد چطور می‌تواند در خارج از کشور حضور پیدا کند؟

وی در خصوص تصمیم زندگی همیشگی در خارج از ایران پاسخ می دهد: اینجا امکاناتی برای بدیهی ترین خواسته های من مهیا نیست. امکاناتی نظیر تحصیل در مدرسه هنوز هم برای امثال من آماده نشده است و من خواندن را از مادرم آموخته ام و پس از این همه سال هنوز نوشتن را بلد نیستم.

آتنا ادامه می دهد: مکان های هنری و نمایشگاه هایی که دوست دارم در آنها حضور پیدا کنم همه مکان های نامناسبی هستند که باید تعدادی پله را برای رسیدن به آنجا طی کرد. آسانسور و امکان جا به جایی وجود ندارد. مسیری برای عبور ویلچرم تعبیه نشده است. به زندگی باز می گردیم

شاید مهم ترین دلیل روحیه خوب و فعالیت های پیوسته آتنا، مادری باشد که همواره سعی کرده تفاوتی بین او و دیگر فرزندان قائل نباشد.

مادر آتنا در خصوص علت رفتارهای توام با شادی دخترش می گوید: آتنا فوق العاده حساس است و همیشه پشتیبان من. به من روحیه می دهد و در خانه به عنوان مشاور عمل می کند تا جایی که با تشویق های او توانستم گواهینامه رانندگی بگیرم. هیچوقت احساس نمی کردم که آتنا با دیگر فرزندانم تفاوتی دارد و به همین دلیل او را با خود به بیرون از خانه و مکان های شاد می بردم تا روحیه ای قوی پیدا کند.

وی منکر سخت بودن نگهداری از یک فرد معلول نمی شود و ادامه می دهد: من می خواستم تا همه ببینند که نگهداری از یک بچه معلول چقدر دشوار است و این بیرون بردن ها از چارچوب خانه تاثیر بسیاری در روحیه او داشت چرا که آتنا ذاتا مکان های شاد و مفرح را دوست دارد و دلش می خواهد همواره همه آدم ها بخندند، شادی کنند، همه با هم باشند؛ کسانی که یکدیگر را دوست دارند بی دغدغه به یکدیگر برسند و او حتی حیوانات را هم دوست دارد و معتقد است باید با آنها هم مهربان بود.

مادر آتنا عنوان می کند که همیشه سعی کرده دخترش را در رفاه قرار دهد تا هیچ موضوعی نتواند باعث تبعیض او با دیگران باشد ولی با این وجود او نیز از نگاه های پرسش

گرانه دیگران نارحت است و آنطور که می گوید تنها یک درصد از مردم با دیدی خوب به آتنا نگاه می کنند و در اکثر موارد از او می ترسند و این موضوع اوایل باعث تضعیف روحیه دخترش می شد.

وی از یک خاطره یاد می کند که آتنا می خواسته احمدرضا عابدزاده دروازه بان مشهور و نامی ایران را از نزدیک ببیند و او دخترش را با خود تا پایتخت و درب منزل این دروازه بان برده تا آتنا به آرزویش برسد و مادر نشان دهد که چقدر خواسته ها و علایق این دختر برای وی اهمیت دارد.

آتنا نیز مانند مادرش معتقد است قرار گرفتن در محیط بیرون از خانه تاثیری بسیاری در روحیه وی داشته و می گوید: خیلی از خانواده ها اجازه می دهند بچه های معلولشان در خانه بمانند ولی من پیشنهاد می کنم این بچه های بیمار را بیرون بیاورند تا چشم های افراد جامعه به بودن ما عادت کند.

حالا آتنا با روحیه ای مضاعف به برنامه های آتی اش فکر می کند. به نمایشگاهی که قرار است چند روز دیگر در تهران برگزار کند. به آموختن زبان انگلیسی ای که راهگشای وی برای حضور در کشورهای دیگر خواهد بود تا بتواند هنر خود را به مردم تمام دنیا معرفی کند.

منبع: وب سایت کانون معلولین توانا

داریوش مختاری



متولد ۲۵ بهمن ۱۳۳۴، شهرستان خرم آباد
فارغ التحصیل دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران ۱۳۶۶
مدیر هنری آژانس‌های دژ گرافیک ایران و گروه گرافیک مثلث و شرکت پارس
شرکت در نمایشگاه‌های گرافیک و حجم‌سازی و نقاشی
حضور در نمایشگاه‌های خارج از ایران مانند ژاپن - ایتالیا - چک - لهستان - بلغارستان سوئد
طراحی و ساخت حجم‌های شهری برای تهران
انجام تحقیقات گسترده بر روی تاریخ گرافیک نوین ایران
تألیف کتاب‌های متعدد از جمله: جنبش فونت دارا - عاشقانه‌های گرافیک داریوش مختاری
و ...



(مصاحبه با داریوش مختاری) مجله پیک توانا، سیما سلطانی آذر:

□ می‌خواهیم شما را بیشتر بشناسیم، لطفاً از خودتان بگویید؟

• آذری هستم، ولی به دلیل شغل پدرم که نظامی بود، در ۲۵ بهمن ماه ۱۳۳۴، در خرم‌آباد متولد شدم. در سال ۵۷ وارد دانشکده‌ی هنرهای زیبای تهران شدم و مدرک "کارشناسی گرافیک" را در سال ۶۴ دریافت نمودم. مدت ۳۰ سال است که به صورت حرفه‌ای کار گرافیک و حجم‌سازی را انجام می‌دهم و تا کنون در نمایشگاه‌های داخلی و خارجی بسیاری شرکت کرده‌ام و جوایز متعددی دریافت کرده‌ام.

□ علت معلولیتتان چه بود؟

• در سن ۳ سالگی به بیماری "فلج اطفال" دچار شدم و اعضای بدنم از هر دو سمت ناتوان شد. با رسیدگی خانواده و درمان‌های متفاوت، بدنم احیا شد و توانستم بایستم و به کمک عصا راه بروم و برای تحصیل و آینده برنامه‌ریزی کنم. سال‌ها پیش ازدواج کرده‌ام و ثمره‌ی ازدواجم یک فرزند دختر به نام "نیوشا" که دانشجوی رشته‌ی "روانشناسی" است.

□ از فعالیت‌هایی که در زمینه‌ی گرافیک انجام داده‌اید بگویید؟

• در حدود ۱۵ جلد کتاب به چاپ رسانده ام که ۱۳ جلد، در زمینه ی گرافیک و ۲ جلد آن شعر است. ۳ کتاب را در دست بررسی و اجرا دارم که یکی "طراحی فونت فارسی" با ساختار "خط بنایی" است. دیگری کتاب "قرآن" به صورت "تصویر سازی پوستر" که مراحل اصلی آن به پایان رسیده و کتاب سوم "طراحی اسطوره های شاهنامه ی فردوسی" به شیوه ی "تایپوگرافی" می باشد که در مجموعه ای جداگانه به زودی روانه ی بازار خواهد شد.

□ میان صحبت هایتان، به کتاب شعر اشاره کردید، به چه سبکی شعر می گویند؟

• دو جلد کتاب شعر دارم که "عاشقانه های گرافیک" نام دارد، در این کتابها، تجربه های سه دهه کار گرافیک را که تبلوری از گرافیک و احساس است در قالب کلام بیان کرده ام.

□ در آثارتان بیشتر از چه تکنیک هایی استفاده می کنید؟

• من سالهاست که بر روی نوشتار فارسی، کار کرده ام و در آثارم بیشتر از سبک اختصاصی خودم، تکنیک "خط نقاشی" و "خط بنایی" استفاده می کنم و این حاصل سالها مطالعه و فعالیت در این زمینه است.

□ انگیزه ی طراحی تندیس معلولین چه بود؟

• از آنجایی که در هیچ کجای کشورمان تندیس و یادمانی از معلولان، کار نشده بود به این فکر افتادم تندیزی از نقوشی بر اساس نشانه های معلولیت های مختلف طراحی کنم. در این تندیس حتی برای نابینایان، بر روی سنگ گرانیت، به خط بریل، شعر معروف سعدی "بنی آدم اعضای یکدیگرند" حک شده است. دوست داشتم مردم با دیدن آن، حتی برای چند لحظه ی کوتاه، به فکر معلولین بیفتند و به مشکلات آنها فکر کنند.

□ چه مراحل طی شد تا به مرحله اجرا برسد؟

• این سفارش از طریق نامه ای به شهرداری، توسط آقای " مهندس برجیان " در انجمن علمی فرهنگی معلولان ایران صورت گرفت. طرح نشان داده شد و با موافقت مسئولین شهرداری و ضمن تایید زیبا سازی شهر تهران، پروژه به مرحله ی اجرا رسید.

□ چه روزی بهره برداری شد؟ خاطره ای از آن روز دارید؟

• دقیقا روز ۱۲ آذر ماه سال ۸۸، با حضور جمعی از مسئولین سازمان بهزیستی و گروهی از معلولین و مردم پرده برداری شد. و قشنگترین خاطره ای که از آن روز در ذهنم مانده، حضور نابینایانی بود که با لمس شعر "بنی آدم... " از خوشحالی به هیجان آمده بودند و با صدای بلند، چیزی شبیه فریاد این شعر را می خواندند و این منظره نه تنها برای من، بلکه برای کسانی که شاهد این منظره بودند بسیار تاثیر گذار بود.

□ آیا در آینده تندیس دیگری با موضوع معلولیت از شما خواهیم دید؟

• اگر خداوند یاری کند امسال قصد دارم تندیس دیگری از معلولیت را طراحی و اجرا کنم و آن را به "آسایشگاه کهریزک " تقدیم کنم. و یکی از برنامه هایم این است که خط بریل را در طرحهایم به کار برده و در جاهای مختلف به معرض نمایش بگذارم.

□ وضعیت فعلی معلولین را در ایران چگونه می بینید؟

• در ایران، بر خلاف کشورهای پیشرفته، معلولیت از طرف مردم جامعه به معلولین تحمیل می شود. من هیچ گاه به معلولیتیم به عنوان یک نقص نگاه نکردم و این مانع تحصیل و فعالیت های فرهنگی و اجتماعی من نشد. مناسب نبودن واحدهای مسکونی و اداری و ساختار محیط شهری به مرور اثرات منفی خود را بر روح و ذهن فرد معلول به جا می گذارد، اما می توان با حمایت مسئولین سازمانها، به پررنگ شدن استقلال فکری و حرکتی معلولین کمک کرد.



□ تا به حال چند تندیس طراحی و اجرا کرده اید و در کجا نصب شده است؟

– • بنای یادبود “مجتمع پتروشیمی عسلویه” از جنس آهن و سنگ، در مجتمع پتروشیمی -بنای یاد بود “علی (ع)” از جنس آهن، در ابتدای بزرگراه امام علی (ع) دارآباد تهران -تندیس های “شهر و شهروند” در بیست مرکز فرهنگی هنری شهرداری تهران. مجسمه ها:

-کلمه “خدا” و “انسان” و “عاشق”، محل نصب ایستگاه مترو هفت تیر

-ابیاتی از شعرا، محل نصب ایستگاه مترو بهشت زهرا

□ آیا آثاری دارید که در کشورهای خارجی ثبت شده باشد؟

– • آثار های زیادی دارم از جمله طراحی “بسم الله الرحمن الرحيم” که در برنامه های نرم افزاری بصورت فونت ثبت شده است.

-طراحی بیش از ۱۱۲ نشانه ی شرکت های ثبت شده ی طرازاول ایران

-طراحی بیش از ۱۲ نشانه و مارک ثبت شده در کشورهای اتریش، جمهوری آذربایجان،

چین، آفریقا ی جنوبی، انگلستان و آمریکا

□ آیا در نمایشگاه های خارجی هم مقامی کسب کرده اید؟

- مدال برنز نمایشگاه یومیوری ژاپن سال ۱۹۸۵
- مدال نقره نمایشگاه آنکونا در ایتالیا سال ۱۹۸۷
- اثر منتخب کنفرانس بین المللی خطاطی جهان اسلام سال ۲۰۰۲
- جشنواره ی "یک جهان، یک پرچم" در اندونزی
- نمایشگاه های گروهی (ژاپن، جمهوری چک، ایتالیا، سوئیس)
- نمایشگاه های پوسترهای سیاسی جهان (پرو پاگاندا، آمریکا)

□ به نظر شما امضا کنوانسیون می تواند شرایط معلولین را تغییر دهد؟

• داشتن کنوانسیون حقوقی بهتر از نداشتن آن است. و یکی از مفاد آن، آگاه سازی مردم جامعه نسبت به وضعیت معلولین است من امیدوارم با مواردی که در کنوانسیون وجود دارد شرایط به نفع افراد معلول تغییر کند.

□ و صحبت های پایانی شما در مورد فعالیت های هنری و فرهنگی معلولان

• امید وار هستم جامعه به یک سطحی از هوشیاری برسد که فعالیت های فرهنگی واجتماعی افراد معلول را باور کرده و بپذیرد که یک معلول نیز از حقوق شهروندی برخوردار است و می تواند با استفاده از ظرفیت هایش در زمینه های فرهنگی، اجتماعی مشارکت کند.

وب سایت اختصاصی داریوش مختاری: www.dariushmokhtari.com

فاطمه حمامی نصرآبادی

هنرمند معلول نقاش



متولد ۱۲ بهمن ۱۳۶۷؛ روستای سفید شهر از توابع آران و بیدگل، ساکن کاشان

این هنرمند معلول با بیش از ۸۰ درصد معلولیت جسمی و حرکتی به کمک انگشتان پا، نقاشی می‌کند.

فعالیت ها:

اولین نمایشگاه او با عنوان شکوفه یی به وسعت سفیدشهر
دومین نمایشگاه او در محل دانشکده هنر و معماری کاشان
شرکت در مسابقات نقاشی سازمان بهزیستی و دریافت لوح تقدیر سال ۱۳۸۶
حضور در نمایشگاه گروهی با دیگر هنرمندان در سالهای ۸۴ و ۸۵
دریافت لوح تقدیر از فرماندار آران و بیدگل به عنوان جوان نمونه و موفق در بهمن ۸۴
حضور در مراسم تجلیل از نخبگان و هنرمندان زن استان اصفهان و دریافت لوح تقدیر از
آقای بختیاری - استاندار

... و

آفتاب سوزان کویر همچنان می تابید و بر چهره های مظلوم و معصومانه ی بچه های روستا
ها شلاق محرومیت از مواهب طبیعی نواخته می شد . کودکانی را دیدم که با پای پیاده در
کوچه های خاکی روستا با یک توپ پلاستیکی ابراز حضور می کردند و کودکانه های خود
را میان یکدیگر صادقانه تقسیم می کردند . فریادهایشان را که می شنیدم گویی نغمه های
امید و آرزو بود که در آسمان طنین انداز می شد و جست و خیزشان نشانه ی حرارت ،
شوق و اشتیاق زندگی آنها در بازی های کودکانه شان زندگی می کردند تا بزرگی را
بیاموزند . زندگی فاطمه اما حکایتی داشت . متفاوت با آنچه در ذهن و وجود خود مرور می
کردند . آشنایی با زندگی دختری معصوم در آخرین نقطه ی شهری ع آران و بیدگل و در
دامان سفیدشهر - نصرآباد - مثل آفتاب سوزان کویر آتشی در دلم بر افروخت و نه من

که همه ی آنان که از او می دانند و یا می شناسند حسی متفاوت - نه از روی ترحم - که به نشانه ی تکریم و تحسین یک اراده و انگیزه ی قوی به خود می گرفتند . در این میان او با دیگر دختران شهر متفاوت بود یعنی آنکه حتی از بازی های کودکانه در کوچه پس کوچه های سفیدشهر محروم بود اما این محرومیت نبود فرصتی برای حضور خردمندان در عرصه ی اجتماع ، در صحنه ی زندگی.

فاطمه دختری ۱۸ ساله ی سفیدشهری یک معلول جسمی - حرکتی است که از بدو تولد رنج معلولیت را به دوش کشیده و وقتی در مراحل بالاتر رشد قرار گرفت با همراهی زهرا خواهر دوقلویش و مادر فداکارش توانست دوره ی ابتدایی را پشت سر گذارد.

اما شرایط جسمی او امکان ادامه ی راه از او ستانیده بود . فاطمه این بار اما خود راه آینده اش را برگزید و در خلوت خویش به دنبال رونمایی بود که بتواند آنها را برای دیگران باز گوید و خوشبختی های خلوتش را با دیگران تقسیم کند از این رو گاهی تنها به مدد انگشتان پایش می توانست احساسات خود را به زبان هنر بیان کند و با نقاشی آرزوهایش را به تصویر بکشاند.

کشف هنرمند و توانایی آدمی مهمتر از نقش هنر است و این دختر خوش استعداد سفیدشهری این اقبال را یافته بود که از پس نگاه مهرورزانه و هنرمندانه ی یکی از هنرمندان آران و بیدگل پا به دنیای جدید هنر هنرمندی بگذارد . (سعید بوجار آرانی) نقاش هنرمندی است که وقتی فاطمه را به طور تصادفی دید دیگر نتوانست از او فاصله بگیرد و کوشید بخشی از احساسات پدران و عاطفی اش را نثار او کند . او با درک شرایط جسمانی و کشف استعداد ذاتی این نوجوان توانست فاطمه را از انزوای خانه ی مادری رهایی بخشد و با برنامه ی منظم و منسجم آموزشی او را در صحنه های هنری بکشاند.

هفته ای یک روز برای فاطمه کلاس و تمرین عملی و استمرار آن در طول ۲ سال و بلکه بیشتر نتیجه ای رضایت مندانه داشت.

فاطمه این بار به مدد استاد مربی خود سعید بوجار توانست به زودی پلکان ترقی را طی کند و چند نمایشگاه انفرادی در آران و بیدگل و کاشان بر پا کند و از مقامات محلی و استانی لوح تقدیر دریافت نماید.

نقاش های فاطمه که بیشتر با تکیه بر مضامین مذهبی و دینی نقش وجود یافته پیام دیگر را به همراه دارد : توکل به امیدواری او به حضرت حق و توسل خالصانه به درگاه اهل بیت که در روح و روان او موج می زند و اثر گذاری ویژه ای در آفرینش طرح ها و نقاشی هایش داشته و با آن جلوه و طیبایی های خاصی بخشیده است . فاطمه اینک اگرچه از بازی های کودکانه ی هم سن و سالانش در کوچه های شهر محروم است اما در عین معلولیت دنیایی را برای خود خلق کرده که حاضر به تعویض آن با هیچ چیز دیگری نیست حتی گاهی با زبان دل و ضمن نقاشی هایش نوشته و دل گویی های زیبایی دارد که انگشت حیرت بر لبها می ماند . در جایی نوشته است : صدای پرندگان ر احساس می کنم ، صدای بهار را می بینم و در هنگام نماز اذان را می فهمم.



به نقل از: فرهنگنامه اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان اصفهان، شماره ۱۱،

اردیبهشت ۸۶

زهرا نعمتی

دارنده مدال طلای پارالمپیک تیروکمان و برازننده لقب تاریخساز زهرا نعمتی



سایت فدراسیون جهانی تیروکمان بعد از اهدا جایزه اسپورت آکورد به زهرا نعمتی، در گزارشی مفصل به دوران بازی و افتخارات وی پرداخت.

در این گزارش آمده است: زهرا نعمتی در جریان مسابقات پارالمپیک ۲۰۱۲ به عنوان اولین ایرانی که مدال طلای رشته تیراندازی را چه در المپیک و چه پارالمپیک برده تاریخساز شد. نعمتی علاوه بر اینکه الگویی برای معلولان به شمار می رود، الهام بخش زنان ایرانی برای گرایش به ورزش حرفه ای هم بوده است.

کمر بند مشکی تکواندو قبل از تصادف

نعمتی در سال ۱۳۶۴ متولد شد و قبل از تصادفی که در سال ۲۰۰۴ منجر به مجروحیت و آسیب رسیدن به نخاعش شد، دارای کمر بند مشکی تکواندو بود.

نعمتی دانشجویی در دو سال بعد از این حادثه، شروع به فراگیری تیروکمان کرد و به همه نشان داد که هیچ محدودیتی برای افراد معلول وجود ندارد. وی تنها شش ماه بعد از شروع رشته جدید وارد مسابقات قهرمانی کشور شد و در کنار کمانداران غیر معلول به رقابت پرداخت. در نهایت مقام سوم کشوری آن سال به نعمتی رسید و به همین دلیل هم به تیم ملی دعوت شد. بعد از آن دختر با استعداد تیروکمان از هر رقابتی که در آن شرکت کرد با یک مدال بازگشت.

نعمتی بعد از دو سال رقابت با کمانداران غیر معلول، مدالهای تیمی و انفرادی مسابقات جایزه بزرگ آسیا را هم تجربه کرد. اما بعد از این مدت وارد بازیهای معلولین نیز شده و در اولین حضورش در مسابقات پارآرچری سال ۲۰۱۰ کشور چک، رکورد جهانی را با گرفتن چند مدال شکست.

وی در سال ۲۰۱۱ در مسابقات تورین ایتالیا رکورد جهانی را در چهار مسافت شکست و سه مدال نقره انفرادی بانوان، برنز تیمی بانوان و طلای میکس تیم را به دست آورد. در نهایت هم نعمتی رکورد پارالمپیک را در لندن با بردن مدال طلای انفرادی بازیها و برنز تیمی شکست.

جایزه استفاده از ورزش برای تغییرات مثبت اجتماعی



موفقیتها، مصمم بودن و شجاعت این دختر کماندار باعث شد که به یک الگو در جامعه ایرانی تبدیل شود و دید مردم را هم به افراد معلول عوض کند. ضمن اینکه تعداد نفراتی که به رشته تیروکمان روی می آوردند هم با مؤفقیتهای وی بیشتر شد. تمام این موارد نعمتی را به مناسبترین فرد برای جایزه اسپورت آکورد تبدیل کرد.

این جایزه توسط شورای اسپورت آکورد طراحی شده تا تعهد و روح بشر دوستی افرادی را تشویق کند که با انجام کاری استثنایی از ورزش به عنوان وسیله ای برای تغییرات مثبت اجتماعی استفاده کرده اند.



زهرا نعمتی بعد از دریافت این جایزه گفت: این افتخار بزرگی است که باعث غرور من و کشورم می شود. بسیار خوشحالم که به عنوان یک زن ایرانی به نمایندگی از تمام پارالمپیک‌ها در سراسر دنیا این جایزه را می گیرم. امیدوارم نماینده شایسته ای برای این جامعه باشم.

رئیس کمیته بین المللی پارالمپیک و تام دیلن دبیر کل فدراسیون جهانی تیروکمان هم به خاطر دریافت این جایزه به نعمتی تبریک گفتند. دیلن تاکید کرد: این جایزه نتیجه عملکرد فوق العاده ای است که زنان چه با معلولیت و چه بدون آن می توانند در عرصه ورزش جهان نشان دهند. همچنین این جایزه اتحاد واقعی ورزش با جامعه را نشان می دهد.

منبع: باشگاه خبرنگاران؛ سایت معلولان نیوز

فریبا معصومی

هنرمند معلول

فریبا معصومی ۲۷ ساله، ساکن روستای صالح سرا شولم از توابع شهرستان فومن. توانایی‌ها: پولک دوزی، کاموا بافی، عروسک سازی، نقاشی، گل سازی



در کنج روستای صالح سرا شولم بخش سردار جنگل شهرستان فومن در خانه‌ای قدیمی که هنوز بوی گاه گل می‌دهد دختری زندگی می‌کند به نام فریبا معصومی که رنگ زندگی برای او با همه فرق می‌کند.

به گزارش مهر، انسانها معمولا تا چیزی را که دارند از دست ندهند پی به ارزش آن نمی‌برند و قدر نعمت‌هایی را که دارند نمی‌دانند و تا مصیبتی وارد نشود قدر لحظات زندگی را نخواهند دانست. گاهی چنان غرق در نعمت، راحتی و آسودگی‌اند که با بی‌خیالی به جای شکر از خدا گله‌مند و شاکی‌اند. گاه در زندگی با افراد و مسائلی برخورد می‌کنیم

که تلنگری برای تغییر مسیر زندگی است و شاید آئینه‌ای باشند که ناخواسته برسر راه افراد قرار می‌گیرد تا تصویر خود و زندگی در آن روشن دیده شود. در زیر این آسمان کبود در کنج روستای صالح سرا شولم بخش سردار جنگل شهرستان فومن در خانه‌ای قدیمی که هنوز بوی گاه‌گل می‌دهد و برای رفتن به آنجا باید از مسیر سخت و خاکی گذشت دختری زندگی می‌کند که رنگ زندگی برای او با همه فرق می‌کند، در دستان نحیف فریبا معصومی ۲۷ ساله و با ۷۰ سانت قد و ۱۵ کیلو وزن دنیایی از هنر را می‌توان سراغ گرفت.

هنر تنها سرگرمی من است



دختری که با معلولیت کامل قادر به حرکت نمی‌باشد و کل شبانه روز به صورت دراز کشیده به فعالیت می‌پردازد، در نگاه اول گمان می‌کنی با کودکی هم صحبت می‌شوی اما با شنیدن حرف‌هایش می‌فهمی که با روحی بزرگ، بخشنده و سپاسگزار حرف می‌زنی. فریبا معصومی با خنده و مهربانی با خبرنگار ما به صحبت می‌نشیند و می‌گوید: هنر تنها سرگرمی من است که میل به زیستن و شعله امید را در دلم روشن نگه می‌دارد. وی با بیان

اینکه از ۱۱ سال پیش تاکنون به فعالیتهای هنری روی آورده است، افزود: هنر بافندگی، بافتن گیوه، شال گردن، ترمه دوزی، گل سازی و کشیدن نقاشی را بدون رفتن به کلاس و آموزش و با تخیل قوی و استعداد بی نظیرش انجام می دهد. این هنرمند معلول فومنی اظهار داشت: روزهایی بود که حتی پول خرید کلاف برای بافتن گیوه و غیره را نداشتم و به سبب بهای بسیار، منجوق کاری و ترمه دوزی را کنار گذاشتم. وی گفت: من به هنر عشق می ورزم و توانستم در یک نمایشگاه در مجتمع خاتم الانبیای (ص) رشت به بسیاری ثابت کنم که می توانم و معلولیت محدودیت نمی باشد، به طوری که بسیاری به سبب سرعت در بافندگی به من لقب اره موتوری می دادند. فریبا معصومی نقاشی هایش را نشان می دهد، در یک نقاشی حرم امام حسین (ع) را کشیده است. وقتی از وی درباره امام حسین (ع) سوال می شود اشک از چشمانش جاری و می گوید: این حسین کیست که عالم همه دیوانه اوست. وی ادامه می دهد: امام حسین (ع) را دوست دارم و تنها کاری که از دستم برمی آید در محرم و عاشورا با همه وجودم تنها با پاک نمودن نخود و لوبیا در پخت آش نذری کمک و برای پدر و مادرم دعا می کنم امیدوارم از من راضی باشند.

بهترین مادر دنیا را دارم

این هنرمند فومنی با انگشت خود مادرش را نشان می دهد و می گوید: بهترین مادر دنیا را دارم، مادری که ۲۷ سال کار نگهداری و تر خشک نمودنم به عهده اوست و خم به ابرو نیاورده است، به راستی بهشت زیر پای مادر من است و پدری که رنج در دستانش پینه بسته است. وی سه خواهر و دو برادر دارد که همه از سلامت برخوردارند. فصل تابستان این

معلول هنرمند را می‌آزارد. به سبب نداشتن امکانات خنک نماینده بدنش خیس عرق و زخم می‌شود، فریبا از عید خوشش نمی‌آید چون می‌گوید: در خانه باید بمانم و به سبب راه دور و نامناسب روستا کسی به من سر نمی‌زند. وی می‌گوید: فقط با خدای خود درد دل می‌کنم و برای این کار اول قرآن را باز می‌کنم چون می‌دانم از این طریق خدا صدای مرا می‌شنود، از خدا می‌خواهم اول به همه مریضان و بعد به من سلامتی دهد. فریبا معصومی از این که به سبب دوری روستا مکانی برای فروش صنایع دستی خود ندارد بسیار غمگین است، و از اینکه با ماهیانه ۴۰ هزار تومان که از بهزیستی می‌گیرد آن هم پس از چند ماه حتی قادر به تهیه اولیه نخ و کاموا خود نمی‌باشد. او از نداشتن حمام در خانه خویش گله‌مند است. وی در ادامه می‌گوید: درخواست من برای دریافت یک کالسکه با بی‌توجهی مسئولان بهزیستی فومن مواجه می‌شود. به ناچار کالسکه‌ای را آزاد خریداری نمودیم. فریبا معصومی با اشاره به اینکه همه از ضعف جسمانی وی مطلع‌اند، می‌گوید: به بهانه اینکه تخت خواب در سایز من نمی‌باشد از دادن تخت مناسب به من اجتناب می‌کنند و خوابیدن من در زمین سبب مریض شدنم می‌شود با اینکه دفترچه بیمه دارم بها ویزیت از من دریافت می‌شود، بیشتر اوقات درد را تحمل می‌کنم و به دکتر نمی‌روم. در عین حال فریبا معصومی از اینکه بهزیستی استان برایش معلمی گرفته تا ادامه تحصیل دهد، خوشحال است. به گزارش تفسیری مهر سبک و امکانات زندگی این اشخاص با توجه به شرایط خاص با افراد عادی باید متفاوت باشد. باید اذعان نمود: وجود این افراد در جامعه زنگ بیدار باش برای انسانیت خفته بشر است. این افراد سربار جامعه نمی‌باشند بلکه تلنگری می‌باشند برای وجدان‌های خواب‌آلود و انسان‌های غرق دنیا و زیور آلات دنیوی، همان‌هایی که در ساحل نشسته شاد و خندانند و بی‌خبر از این که یک نفر دارد، می‌سپارد جان. به هر حال گوش دادن به صحبت‌های این قشر از جامعه انسان را به زندگی واقعی سوق می‌دهد و همچنین گذشت، شکرگزاری و تلاش را به انسان می‌آموزد.



نمایشگاه عرضه آثار فریبا معصومی هنرمند معلول

رشت - خبرگزاری مهر : نمایشگاه عرضه آثار فریبا معصومی هنرمند معلول فومنی صبح امروز دوشنبه با همکاری اداره کل میراث فرهنگی صنایع دستی استان گیلان در مجتمع فرهنگی هنری خاتم الانبیاء واقع در شهر رشت افتتاح شد. عکس / ابوذر بذری عزیزانی که خواستار دیدار فریبا یا جویای حال شدن او هستند میتوانند با شماره تلفن زیر تماس بگیرند.

۰۹۱۱۸۲۷۲۵۲۱

<http://www.handicapcenter.com/?p=3111>

حسن فاتحی، متولد خرداد ۱۳۴۸ و ساکن استان اردبیل است.
او رشته روان‌شناسی بالینی را در هفت ترم به اتمام رسانده است.



فاتحی درباره مشکلات دنیای معلولان می‌گوید: «زمانی که دریچه دیگری از نوع زندگی معلولان پیش‌روی چشمانم باز شد، به صورت عینی به بی‌عدالتی‌های موجود در مورد معلولان پی بردم، از این رو وبلاگی با عنوان «دست‌نوشته‌های شخصی یک فرهنگی» تهیه و تلاش کردم تعاملی از نوع رسانه‌ای با محیط برقرار کنم.

البته برای اینکه معلولیت در محدودیت و مشکلات ختم نشود، تلاشم بر این است مثل یک شهروند معمولی، در مورد مسائل روز نیز نظراتم را مطرح کنم.»

به اعتقاد حسن فاتحی، «معلول نه تنها با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم می‌کند، بلکه با فقر فرهنگی و نگرش‌های نادرست مردم جامعه نیز روبرو است.» او محدودیت و مشکلات را از همین کم‌لطفی‌ها و بی‌توجهی‌ها می‌داند و معتقد است معلولان باید با تلاش بیشتر در عرصه‌های اجتماعی، خود را تثبیت کنند.

متن گفتگو با این فرد معلول موفق را بخوانید.

* چه زمانی دچار معلولیت شدید؟

- شش ماهگی به دنبال تب شدیدی، دچار معلولیت پولیو (فلج اطفال) شدم و از ناحیه پاها معلولیت دارم.

* از سال ۱۳۴۸ تا ۸۸، این چهار دهه زندگی، چگونه گذشته است؟ و اگر بخواهید هر دهه را در یک جمله تعریف کنید، چه می‌گویید؟

- دهه اول، شیطنت و فعالیت‌های خاص دوران کودکی

دهه دوم، فعالیت‌ها و باورهای مذهبی و تحصیل

دهه سوم، مسئولیت‌پذیری و اشتغال

دهه چهارم، گرایش به فعالیت‌های ماندگار

آیا مشکلات موجود و کمبود امکانات، شما را از ادامه تحصیل منصرف نکرد؟

- مشکلات پیش رو و ناتوانی در حرکت باعث شد که تحصیلات خود را یک سال دیرتر از افراد عادی آغاز کنم، اما وجود راهنمایان خوب در اطرافم و تشویق آنها، عامل مهمی در موفقیت تحصیلی من محسوب می‌شود.

بعد از پایان دوره کارشناسی، یک سال به عنوان طرح پیام‌آوران بهداشت در بهزیستی خدمت و در سال ۷۴ بعد از مصاحبه، به عنوان مشاور مدارس شروع به فعالیت کردم.

* مشاور کیست و چه وظایفی برعهده دارد؟ به نظر شما تجربه کار کردن با بچه‌ها چگونه است؟

- مشاوره، فرایندی میان دانش‌آموزان و مشاور است که با توجه به حساسیت دوره نوجوانی، راهنمایی‌های مختلف تحصیلی - سازشی از سوی فردی که حداقل دارای مدرک کارشناسی و روانشناسی است، به دانش‌آموزان داده می‌شود. مشاور، اطلاعات خوبی در مورد رشته‌های تحصیلی در اختیار دانش‌آموزان قرار می‌دهد تا با اطلاعات درست، زمینه تصمیم‌های مناسب فراهم شود.

در واقع شالوده اصلی موقعیت‌های اجتماعی، در نوجوانی پایه‌ریزی می‌شود، آنها دوست دارند در مورد دورنمای رشته‌ها و مشاغل جامعه، چگونگی باورهای مذهبی و فلسفی و عوامل موفقیت خودشان، مطالبی یاد بگیرند.

چه خاطره جالبی از نخستین کلاس خود دارید؟

خاطره جالبم از نخستین روز کارم است. درست زمانی که خواستم وارد کلاس شوم، چند تا از همکارهای صمیمی با توجه به وضع جسمی من گفتند که این کلاس، دانش‌آموزان ناسازگار زیادی دارد.

بنابراین بهتر است مواظب باشی! البته آنها درست می‌گفتند و من در جلسات اول، مشکلات زیادی داشتم، اما به تدریج از اخلاق خود برای بچه‌های کلاس گفتم که در عین دوستی، اجازه بی‌نظمی و شیطنت نمی‌دهم و بعد از مدتی همان کلاسی که همکاران دیگر از آن واهمه داشتند، برایم جذاب‌تر شده بود و ارتباط خوبی با دانش‌آموزان برقرار کردم.

آیا تا به حال متوجه علامت سؤالی در نگاه بچه‌ها، در مورد شرایط جسمی‌تان شده‌اید؟

چطور آنها را توجیه کردید که از دوران کودکی با دیدی عاقلانه معلولیت را درک کنند؟ پسر بزرگم که هم اکنون در پایه پنجم ابتدایی تحصیل می‌کند، خیلی در مورد شرایط جسمی من کنجکاوی نمی‌کرد، ولی پسر کوچکم از دو سال پیش خیلی کنجکاوی می‌کند و مدام می‌پرسد: «بابا چرا این طوری شدی؟ بابا کی مقصر بود؟»

من هم تلاشم این است که در حد فهمش برایش توضیح دهم، زیرا با هرکسی باید با زبان خودش سخن گفت.

در وبلاگ شما به فقر فرهنگی و نگرش نادرست جامعه به معلولان اشاره شده است. دلمشغولی‌های شما در این موارد چیست؟ و برای رفع آنها چه می‌کنید؟

متأسفانه تجربیات دردناکی در این موارد داشته‌ام؛ هم در دوران کودکی و هم در محیط دانشگاهی و حال حاضر.

در محیط دانشگاه استادی داشتیم که خیلی واضح، معلولان را در کلاس دست می‌انداخت، از تأثیر شکل ظاهری افراد حرف می‌زد و به وضع ظاهری معلولان اشاره می‌کرد تا به زعم خودش، بحث را عینی‌تر کند، غافل از اینکه در کلاس افراد معلول هم حضور دارند.

من معتقدم افراد معلول را باید علی‌رغم مشکلاتشان پذیرفت و تکریم‌شان کرد. مطمئنم توانمندی‌های معلولان، راه‌حل مشکلات آنان و حتی دیگران می‌شود، ولی به علت شرایط آسیب‌پذیری که معلولان در آن قرار گرفته‌اند، اگر محبت جامعه به آنان مشروط باشد، استعدادها هدر می‌رود. به نظر من باید برخورد جامعه با معلولان، پذیرش بدون قیط و شرط باشد.

تعریف شما از معلولیت چیست؟

من معلولیت را محدودیت نمی‌دانم و معتقدم هرکجا معلولی که نتوانسته استعدادهایش را بروز دهد، مطمئناً در محیطی فقیر و با مدیریتی کارشکن همراه بوده است. گویا شما از نقص مدیریتی و نارسایی‌هایی که در زمینه حقوق معلولان و شئون آنها وجود دارد، گلایه دارید و سعی کرده‌اید صدای خود را از طریق وبلاگ، به گوش مسئولان برسانید. اکنون خواست‌های اصلی خود را به مسئولان بگویید.

معتقدم در مورد جامعه معلولان، بحران مدیریت مبتنی بر اصول انسانی و خیرخواهانه وجود دارد. یعنی کمتر مدیرانی وجود دارند که افراد معلول را واقعاً باور داشته باشند. سازمان

متولی معلولان، بهزیستی، از اساس اشکال دارد. من با بهزیستی بیگانه نیستم و هدفم هم تخریب یا کم کردن ارزش کارکردها نیست، بلکه معتقدم نیروی موجود در بهزیستی براساس کارشناسی و به صورت هدفمند برای مددکاری معلولان انتخاب نشده است، در صورتی که کار در سازمانی متعلق به انبوه انسان‌هایی با مشکلات جسمی - روحی و اجتماعی، تخصص همراه با تعهد نوعی نیاز دارد.

مشکلات اساسی ما به باور من، عبارتند از: ۱- نبود مدیریت خلاق برای ترمیم پیکره سازمان متعلق به معلولان ۲- پاییند بودن سازمان‌ها و ادارات به حداقل‌های تصویری مجلس شورای اسلامی ۳- نبود مرکز هماهنگی واحد برای سیاستگذاری کلی فعالیت‌های تشکلات غیردولتی ۴- کارشناسی نادرست در مورد قوانین حمایتی برای معلولان. ۵- شناسایی نشدن مشاغل مرتبط و مناسب معلولان.

کدامیک از تجربه‌های شما می‌تواند به پربار کردن زندگی معلولان کمک کند یا آنها را از خطرات برهاند؟

توصیه من به دوستان عزیز، یکی در مورد انتخاب شغل متناسب با شرایط خودشان است و دیگری هم اینکه برای ازدواج عجله نکنند و بعد تأمین حداقل‌های زندگی به دنبال فرد مناسب باشند، زیرا روح معلول، روح عاطفی، پاک و نیازمند محبت است که فقط در شرایط عاشق هم بودن میسر می‌شود.

منبع : مقاله " [توانمندی افراد معلول، راه‌حل مشکلات آنهاست](#) تهیه کننده : محمد شهاب - گروه اینترنتی انجمن باور - انتشار : روزنامه اطلاعات - چهارشنبه ۱۴ مرداد ۱۳۸۸

راضیه کباری

راضیه کباری خبرنگار موفق و نابینای کشور رمز موفقیت های خود در زندگی را داشتن امید، خودباوری و اعتقاد به توانمندی هایش می داند.

کباری که متاهل است و ۴۳ سال سن دارد افزود: زندگی من تفاوت چندانی با زندگی دیگران ندارد، شاید تنها تفاوت آن در این باشد زمانی که تمام راه ها به بن بست رسید، تصمیم گرفتم با شرایط ناگوار و ناخواسته ای که پیش آمده، مبارزه کنم و از فضای تاریک پیش رو روزنه امیدی بیابم؛ شرایطی که ممکن است دیگران را به انزوا و گوشه گیری هدایت کند.

این زن موفق که دارای یک فرزند است، ادامه داد: عامل دیگری که سبب شد با انگیزه بیشتر به جلو حرکت کنم، خدمت به جامعه و علاقمندی به حضور فعال در عرصه اجتماعی بود.

کباری با این بیان اینکه توانائی های انسان بی شمار و ناشناخته است، اظهار داشت: تا سن ۲۶ سالگی با وجود داشتن بینایی کامل از زندگی معمولی برخوردار بودم و پس از فارغ التحصیلی در رشته پرستاری برای انجام طرح نیروی انسانی در وزارتخانه بهداشت، درمان و آموزش پزشکی به زنجان و بعد به دامغان رفتم.

در این سالها و حین تحصیل در دانشگاه به طور اتفاقی و با دقت نظر یکی از اساتید متوجه شدم، از نظر بینایی دچار مشکل هستم البته نمی دانم این نقص و اختلال در دیدن از چه

زمانی آغاز شده بود، فقط می دانم، زمان کنکور به سختی قادر به خواندن سئوالات بودم زیرا آنها با رنگ آبی تایپ شده بودند.

کباری اضافه کرد: از آنجا که به این مشکل خود پی برده بودم، قصد داشتم به جای فعالیت در حرفه پرستاری، شغل دیگری مثل معلمی را که قبلا مدتی به آن اشتغال داشتم، برگزینم تا محدودیت بینایی برایم مشکل ساز نشود ولی به دلیل عدم همراهی در این زمینه، بالاجبار به رشته خود رو آوردم؛ رشته ای که به آن عشق می ورزیدم. وی ابراز داشت: بتدریج با کاهش شدید بینایی مواجه شدم، در ابتدا فکر می کردم براساس آنچه پزشکان گفته اند، مشکل من پیشرفت چندانی نخواهد داشت اما پس از حدود چهار سال متوجه شدم قادر به ارائه خدمت به بیماران نیستم لذا بهتر دیدم، این حرفه را رها کنم.

کباری با اشاره به نخستین ازدواج خود که به دلیل مشکل جسمی به شکست انجامید، گفت: زمانی که تنها ۲۶ سال داشتم و تمام فرصت ها برای تحصیل و زندگی از دست رفته بود و وضع مالی مناسبی هم نداشتم، این اتفاق رخ داد. وی با بیان آنکه مشکل مالی اجازه تحصیل در رشته ای دیگر را در دانشگاه آزاد به من نداد، افزود: به دنبال این جدایی، برای اینکه فرصت را از دست ندهم به کلاس های توانبخشی بهزیستی مراجعه کردم و در مدتی کوتاه خط بریل و چگونگی کار با عصای سفید را آموختم.

این زن موفق گفت: ابتدا تصور می کردم، یک زن نابینا نمی تواند آشپزی و کارهایی مانند خیاطی و بافتنی که به دقت بیشتری نیاز دارد و من به آنها علاقه داشتم را انجام دهد اما با شرکت در کلاس های توانبخشی بهزیستی متوجه شدم انجام هر یک از این امور با راهکار های خاصی میسر است.

کباری با بیان اینکه این موضوع سبب خوشحالی من شد، گفت: فکر کردم انجام هر یک از این امور می تواند علاوه بر پر کردن اوقات فراغت، این امیدواری و جرات را به من بدهد که قادر به انجام کارهای دیگری باشم فقط باید جرات داشت و وارد معرکه شد. این روزنامه نگار موفق ادامه داد: نابینایان زیادی را در بهزیستی دیده بودم که حاضر نبودند، حتی یک بار عصا در دست گیرند به همین دلیل کلاس آموزش عصا بسیار خلوت بود، آنها می گفتند مردم با ما رفتار مناسبی ندارند و ما را مسخره می کنند اما من فکر کردم یا باید از فرصت پیش آمده استفاده کنم یا تا پایان عمر در انزوا بمانم. بدین ترتیب بسیار مصمم عصا در دست گرفتم و پس از ۱۷ سال هنوز طعم شیرین حرکت با عصای سفید را احساس می کنم زیرا با این وسیله براحتی می توان موانع پیش رو را تشخیص داد و ضمناً مردم را هم متوجه نابینایی خود کرد.

به گفته کباری، برخی نابینایان به دلیل عدم خود باوری قادر نیستند از عصا استفاده کنند اما این وسیله بهترین دوست یک نابیناست.

وی یادآور شد: هرچند در خیابان های شهر همواره تغییراتی مانند کندن زمین و ایجاد چاله های ناشی از آن بوجود می آید که کارآیی عصا را کاهش می دهد اما این وسیله ۹۰ درصد مشکلات مرا حل کرده است.

بسیار مایل بودم با خیاطی و مکرومه بافی کسب و کاری را شروع کنم اما این کار نیاز به سرمایه داشت که من نداشتم لذا تقدیر مرا به سمت و سویی درست هدایت کرد و آن شرکت در کلاس آموزش روزنامه نگاری بود.

کباری تصریح کرد: روزی با دیدن یک آگهی برگزاری دوره روزنامه نگاری در وزارت

فرهنگ و ارشاد اسلامی عزم خود را برای ثبت نام جزم کردم اما پس از مراجعه به مسئول مربوطه، ابتدا از این کار ممانعت کرد ولی با اصرار و پافشاری هایم پذیرفت تا در این کلاس ها شرکت کنم.

با وجود دشواری های حضور در کلاس روزنامه نگاری اما ناامید نشدم زیرا دوست نداشتم با دیگران تفاوتی داشته باشم از طرفی نیز توقع کارهای بیشتر را نیز در کلاس نداشتم. کباری توضیح داد: در این کلاس، مانند دیگران امتحان می دادم و با تمرکز و صرف انرژی زیاد سعی می کردم، فاصله خطوط را رعایت کنم و الحمدالله با نمرات خوب نیز دوره را به پایان رساندم و با همین مدرک وارد روزنامه همشهری شدم.

با این امید که می توانم به وسیله نوشتن برخی سو تفاهات میان مردم و نابینایان را رفع و مشکلات این گروه را بیان کنم، کار را آغاز کردم و بدین ترتیب زبان نابینایان شدم. این خبرنگار اظهار داشت: مسئولان وقت روزنامه نیز نهایت همراهی را با من کردند و صفحه ای را به معلولان اختصاص دادند تا در آن بنویسم و من هم بدون هیچ ترسی پذیرفتم.

در ابتدا برای نابینایان می نوشتم و از کسی هم کمک نمی گرفتم، کم کم با تهیه مبلغی یک دستگاه کامپیوتر و نرم افزار ویژه نابینایان خریداری کردم و در کنار آموزش این برنامه، در برقراری ارتباط با نابینایان و معلولان تلاش کردم، این افراد با دیدن صفحه معلولان بارقه امیدی در دلشان بوجود آمد.

کباری افزود: در مدت سه سالی که در روزنامه بودم، با گروهی ۲۰ نفره همکاری داشتم، هرگاه آنها به ساختمان روزنامه مراجعه می کردند به دلیل دشواری های مسیر با مشکلاتی روبرو می شدند که تبدیل به سوژه مناسبی برای نوشتن می شد. فعالیت ما تهیه عکس و گفت و گو با مسئولان درباره مشکلات پیش روی معلولان بود.

روزی به یکی از مسئولان بهزیستی گفتم، به نظر می‌رسد رسالت بهزیستی نه توانبخشی معلولان بلکه توانفرسایی آنهاست زیرا آنچنان معلولان را درگیر بوروکراسی اداری می‌کنند که توان اندک آنها را هم می‌گیرند و بیش از آنکه مشکلی را رفع کنند بر مشکلات آنها می‌افزایند.

کباری اظهار داشت: پس از سه سال با تغییر مسئولان روزنامه، گروه ما هم مانند دیگر نیروهای قراردادی از هم پاشید و از روزنامه اخراج شدیم اما طی این مدت سعی کردم تشکلی برای امور فرهنگی معلولان راه اندازی کنم اما به دلیل نداشتن سرمایه این کار نیز بی نتیجه ماند.

با انجام راهپیمایی در روز جهانی معلولان و پخش فیلم و خبر آن از رسانه‌ها، اعلام موجودیت کردیم اما از آنجا که فضای مناسب و درآمد کافی نداشتیم، مجبور شدیم این کار را رها کنیم.

کباری اضافه کرد: پس از مدتی از من دعوت شد به عنوان خانم نابینای خبرنگار به روزنامه ایران سپید که ویژه نابینایان است بروم که در حال حاضر هم بیش از پنج سال است در این روزنامه برای هموعان نابینای خود می‌نویسم.

وی با این بیان اینکه معتقد هستم معلول باید برای تشکیل خانواده با معلول ازدواج کند، افزود: در این زمینه مطالبی هم نوشتم و نمونه‌های موفق را هم معرفی کردم، خود نیز با همسرم که معلولیت دارد ازدواج کردم و حاصل آن پسری شش ساله به نام فرزاد است. کباری و همسرش که به دور از خانواده هایشان زندگی می‌کنند و زندگی موفق و پر تفاهمی دارند، گفت: تمام مشکلات و مسائل ناشی از معلولیت را به اتفاق همسرم حل می‌کنیم و از هیچکس نیز کمکی نمی‌گیریم.

وی با اشاره به اینکه مسئولیت انجام امور اداری و بانکی که نیاز به دیدن دارند، با همسر است، افزود: آشپزی، خیاطی و نظافت منزل را من انجام می‌دهم و برخی امور مانند مهد بردن فرزندان را هم مشترکاً انجام می‌دهیم.

کباری توضیح داد: اگر کسی با چگونگی ایجاد شرایط و امکانات برای یک فرد نابینا آشنا باشد، دیگر داشتن یا نداشتن دو چشم تاثیری بر کیفیت یا کمیت زندگی اش نخواهد داشت علاوه بر اینکه نداشتن چشم سبب تمرکز بیشتر بر سایر قوا و توانائی‌های فرد می‌شود.

به باور این خبرنگار، امروزه با رشد تکنولوژی و افزایش سطح فرهنگ مردم، بانوان به خودباوری رسیده‌اند، در اجتماع بیش از پیش حضور فعال دارند و تلاش آنها برای احقاق حقوق انسانی و برابر خود سبب موفقیت بیشتر شده است.

کباری با بیان اینکه شناخت توانائی‌های فرد راهی را بسوی خوداشتغالی وی می‌گشاید، اضافه کرد: اگر در زمینه روزنامه نگاری موفقیتی حاصل نمی‌شد بطور قطع به نویسندگی و تحقیق روی می‌آوردم و در مرحله بعد با راه اندازی یک تولیدی به حرفه خیاطی مشغول می‌شدم.

وی با بیان آنکه در سالهای اخیر قوانین حمایتی برای زنان تصویب شده، گفت: من تاکنون تاثیر تصویب این قوانین را بر بهبود وضعیت اشتغال زنان ندیده‌ام، زنان مایلند شرایط به گونه‌ای باشد که آنها نیز از حقوق و شرایط برابر با مردان در عرصه‌های مختلف اجتماعی برخوردار باشند.

به گفته وی، زنی که وظیفه خطیر مادری را برعهده دارد زمانی می‌تواند حضوری سازنده

در اجتماع داشته باشد که این وظیفه از سوی کارفرمایان و مسئولان به مخاطره نیفتد بدان معنا که به خاطر مادر بودن فشار بیشتر بر وی تحمیل نشود. کباری گفت: شایسته است برای یک زن شرایطی فراهم شود که ضمن حضور در فعالیت های اجتماعی با فراغ خاطر نیز بتواند نقش مادری خود را به بهترین نحو ایفا کند. به عنوان مثال بسیاری از زنان که به صورت قراردادی در ادارات کار می کنند با باردار شدن دچار اضطراب و نگرانی می شوند که مبادا با رفتن به مرخصی زایمان در لیست نیروهای تعدیلی قرار گیرند.

این خبرنگار در پایان با بیان اینکه امروزه زنان شاغل حضوری فعال در عرصه های مختلف اجتماعی، سیاسی و اقتصادی دارند و چه بسا در برخی موارد این حضور بیش از مردان است، افزود: آنها ثابت کرده اند که می توانند بخصوص پس از پیروزی انقلاب به این خودباوری رسیده اند لذا انتظار دارند از حقوقی برابر با مردان برخوردار باشند.

منبع: ایرنا؛ سایت معلولین ایران

زهرة اعتضاد السلطنة

زهرة اعتضاد، هنرمندی است که از ناحیه دو دست معلول است و با کمک پاهایش

نقاشی، خوشنویسی، قالیبافی و گل‌سازی می‌کند.



او عضو انجمن بین‌المللی نقاشان آلمان است و تاکنون بیش از ۶۰ نمایشگاه داخلی و ۱۰ نمایشگاه خارجی در کشورهای سوریه، لبنان، قطر، دبی، چین، تایلند، مکه برگزار کرده است.

به گزارش فارس، زهرة اعتضاد السلطنة متولد سال ۱۳۴۱ در تهران است و به صورت مادرزادی دچار معلولیت از ناحیه دو دست شده است. او دوران ابتدایی‌اش را در مدرسه استثنایی گذارند و از سال پنجم ابتدایی به بعد را در مدارس عادی و با موفقیت به اتمام رساند.

این هنرمند همچنین با بسیاری از چهره‌های مشهور سیاسی جهان از جمله رییس جمهور وقت چین، بی‌نظیر بوتو و... نیز دیدار داشته و هدایایی از آنها دریافت کرده است.

وی پس از گرفتن دیپلم به کار تدریس و آموزش بچه‌های معلول می‌پردازد و به مدت ۱۴ سال در کسوت دبیر به آموزش و پرورش بچه‌های معلول مشغول می‌شود و پس از آن برای پرستاری از پدرش تقاضای بازنشستگی پیش از موعد می‌کند. او هم اکنون علاوه بر تحصیل در رشته روان‌شناسی در مقطع کارشناسی ارشد، در خانه نیز به کارهای هنری از جمله نقاشی، خوشنویسی، قالی‌بافی، گلیم‌بافی، طراحی قالی و گل‌سازی مشغول است.

اعتضاد درباره آموزش بچه‌های معلول می‌گوید: من به معلمی بسیار علاقه داشتم و دوست داشتم به بچه‌های معلول و هم‌نوع خودم آموزش بدهم، من در آموزش آنها سختگیری‌های خاص خودم را داشتم و برخلاف تصور دیگران، از آنها تکالیفی می‌خواستم که می‌دانستم قادر به انجام آن هستند، بچه‌ها هم در برابر آموزش‌های من مقاومت نمی‌کردند، چون می‌دیدند که من هم معلوم.

اعتضاد خانواده‌اش را در آموزش و رشد استعدادهایش بسیار مؤثر می‌داند و در این زمینه می‌گوید: خانواده‌ام من را فردی متکی به خود و مؤثر تربیت کرد و به من آموزش دادند که چگونه از انگشتان پاهایم برای انجام کارهایم استفاده کنم و به مرور با ورزش، تلاش و تمرین پاهایم قوی شدند. اگر چه در طی این مراحل بارها شکست خوردم و خسته شدم ولی باز با انرژی مضاعفی بلند می‌شدم و ادامه می‌دادم.

اعتضاد معلولیتش را انگیزه‌ای قوی برای رسیدن به خواسته‌هایش می‌داند و می‌گوید: همه مشکلات و موانعی که سر راه من بود انگیزه‌ای شد تا با قدم‌های محکم تری گام بردارم و برای تحقق خواسته‌هایم مصر باشم.

روی آوردن من به هنر، هم به دلیل استعدادم بود و هم برای ثابت کردن توانایی‌هایم به خودم و جامعه تا به همه بگوییم که معلولیت محدودیت نیست.



او می گوید: اخیراً اولین نمایشگاه انفرادی نقاشی من به مناسبت روز جهانی معلولین در فرهنگسرای بانو برگزار شد که بازتاب بسیار خوبی داشت و ۶ تابلو از آثار من در این نمایشگاه به فروش رفت که یکی از بهترین تجربه‌های هنری من بود. او معتقد است که اگر معلول نبود انسان بلامتکلیف و بی هنری بود چرا که نیازی به اثبات چیزی نداشت و معلولیتش نشانی از جانب خداست برای او.

زهره اعتضاد آرزو دارد که به عنوان یک هنرمند شناخته شود نه یک معلول و مؤسسه‌ای برای آموزش بچه‌های معلول و عادی دایر کند تا تمام تجربیاتش را در اختیار آنها قرار دهد.

<http://www.handicapcenter.com/?p=3124>

فرزانه حبوطی

فرزانه حبوطی شاعر و نویسنده جوانی است که با بالهای شکسته اش توانسته تا اوج پر بگیرد و تا جایی رسد که جز خدا نبیند آرزویی که همان شدنش بسته به ایمان عمق قلبی است. این اولین گفتگویی نیست که افتخار انجام آن را با عضوی از جامعه معلولان داشته ام ولی بار نخست است که قلمم عاجز از انعکاس دقیق حس زیبایی درونیم است چرا که برای درک بهتر و عمیق برخی مسایل گاهی اوقات لازم است از نزدیک با آن مواجه شوی تا روند آن را لمس کنی. هر چه بگویم تنها مشتی از خروار است و شمه ای است از تشعشع مثبت این گفتگو.

-درباره بیماری ای که باعث معلولیت شما شد توضیح دهید و اینکه چطور با بحرانهای ناشی از آن کنار آمدید؟

به طور مادرزادی این بیماری از هنگام تولد با من همراه شد. مادرم متوجه می شوند که در حین در آغوش گرفتن و انجام کارهای من، مدام گریه می کنم و زمانی که من را نزد پزشک می برند به مادرم توصیه می کنند که به جهت اینکه استخوان های من خیلی نرم و شکننده است باید احتیاط زیادی بکنند. در اوایل بیماری من را "راشیتیس" تشخیص دادند چندین سال پیگیر درمان من بودند. در ۱۵ سالگی به من گفتند که پوکی استخوان دارم و دلیل آن کم کاری غده پاراتیروئید است و بدن من کلسیم جذب نمی کند و مدتی پس از آن اسم علمی بیماری من را استئوزنت اینپر فکتا که معادل فارسی آن بیماری استخوان شکننده است نامیدند و گفتند به مرور زمان استخوانهای من می شکنند و هیچ درمانی وجود ندارد.

- پدر و مادرتان نسبت فامیلی دارند؟

مادر و پدرم دختر عمو و پسر عمو هستند. البته بیماری من جهش ژنتیکی است و در یک خانواده تنها ممکن است یک عضو آن این بیماری را بگیرد و ارثی نیست. تمام برادر و خواهرهای من سالم هستند و تنها من درگیر این بیماری هستم. مواقعی که استخوان ناحیه ای از بدنم می شکند حتی نمی توانم آن را گچ بگیرم و فقط باید با باند طبی آن را ببندم و درد ناشی از آن را تحمل کنم. برخی اوقات در اثر ضربه استخوانم می شکند. گاهی بی دلیل. در دوران مدرسه زمانی که مشق می نوشتم دستم درد می گرفت. در دوران کودکی یک بار از روی تختخواب افتادم و باعث شد ستون فقراتم انحنا پیدا کند.

مشکلات من زیاد بوده و هستند منتهی من با معلولیت کنار آمدم. البته اوایل امیدوار بودم که روزی شفا پیدا کنم و پزشکان راهی برای درمان من پیدا کنند. ولی بعدها فهمیدم این بیماری خیلی علت مشخصی ندارد چه برسد به اینکه درمان داشته باشد و با خود گفتم چون معلولیت دارم نباید بیکار بنشینم.

- رشته تحصیلی شما در دانشگاه کامپیوتر بوده ولی سرچشمه نویسندگی در رشته های علوم انسانی است؛ چطور به سراغ نوشتن رفتید؟

زمانی که کودک بودم علاقه زیادی به پزشکی داشتم ولی به مرور که به رشد فکری رسیدم فهمیدم که پزشک شدن نیاز به سلامت جسمی تا حدودی دارد. پس رشته ریاضی را انتخاب کردم و در دانشگاه هم در رشته نرم افزار کامپیوتر قبول شدم در اواخر دوره فوق دیپلم مشکل جسمی من شدید شد و نتوانستم ادامه بدهم و خانه نشین شدم. در آن زمان بود که ناامیدی بلای جانم شد و به خدا می گفتم چرا من؟ ولی خداوند نور امید را در دلم زنده کرد و تمامی اتفاقات زندگی ام را از قدرت او می دانم. شروع به نوشتن درد و

دل‌هایم کردم. با اینکه رشته تحصیلی من ادبیات نبود و در دوران مدرسه هم انشاهای خوبی نمی‌نوشتیم ولی ناخود آگاه کلمات را در صفحه کاغذ کنار هم می‌آوردیم. خصوصاً شبها حس نوشتن بیشتر می‌شد. این نوشتن‌ها به من روحیه می‌داد. حتی کتاب عروض و قافیه را مطالعه کردم و اشعاری که به من الهام می‌شد را بر کاغذ آوردم.

-مقاله‌ای در ارتباط با ازدواج معلولان داشته‌اید که در شماره گذشته پیک توانا چاپ شد. برای کسانی که موفق به خواندن آن نشده‌اند کمی توضیح دهید؟

اکثر معلولان مقوله ازدواج را باور نکرده‌اند زیرا اگر شخصی به طور واقعی هم به آنها ابراز علاقه کند باز فکر می‌کنند برحسب ترحم است. در مقاله هم گفته‌ام که ازدواج معلولان به دو دسته است: ۱- فرد معلول با معلول ۲- فرد معلول با غیر معلول

دسته اول به دلیل وجه مشترک که همان معلولیت هر دو است همدیگر را بهتر درک می‌کنند ولی اصولاً افراد معلول دوست دارند با فرد غیر معلول ازدواج کنند؛ چون نقص دارند دوست دارند طرف مقابل را سالم ببینند زیرا در ازدواج، افراد دنبال مکمل خود هستند. و دسته دوم که ازدواج فرد غیر معلول با معلول است مشکل‌زاست زیرا اگر فرد غیر معلول این ازدواج را انتخاب کند خانواده او راضی نیستند و این مخالفت پس از ازدواج باعث بروز مشکلات می‌شود و فردی که پا پیش می‌گذارد باید اراده قوی داشته باشد.

به طور کلی، ازدواج معلولان امری است که در جامعه کمتر پذیرفته شده است حتی خود خانواده‌های آنها هم که از کودکی با مشکلات ناشی از معلولیت آنها آشنا بودند نمی‌توانند تصور کنند آنها بتوانند ازدواج کنند و آن را امری محال می‌دانند.

-با وجود مشکلاتی که دارید زندگی شما چه رنگی دارد؟

زندگی من به رنگ آبی است. آبی رنگ آرامش است. البته درست است که با وجود مشکلات، آرامش من مختل شده است، ولی سعی می‌کنم به زندگی، رنگ آبی بزنم. مواعی بوده که واقعاً خسته و ناامید می‌شوم و از اینکه آینده من چه شود و اگر خدای ناکرده مادر نباشد چه کنم، دلوپس می‌شوم زیرا آینده امثال من بی حضور مادر و پدرهایمان به دو راه ختم می‌شود یا نگهداری ما را به عهده بردارها و خواهرهایمان می‌سپارند یا آسایشگاه معلولان. و لیکن سعی می‌کنم به خداوند توکل کنم و خود را به او می‌سپارم.

-فرزانه حبوطی روز را چگونه شب می‌کند؟

من بیشتر با اینترنت مانوس هستم و از این طریق از اخبار خارج از منزل با خبر می‌شوم. وبلاگ نویسی می‌کنم. وبلاگی دارم با نام معلولان و زندگی که قبلاً هم در پیک توانا معرفی شد. وبلاگ دیگری دارم با نام "اللهم عجل لولیک الفرج" که در ارتباط با فرهنگ انتظار است و زمانهایی که دلم می‌گیرد در آن مطلب می‌گذارم. اکثر اوقات در خانه هستم زیرا بیرون رفتنم با مشکل مواجه است. گاهی از مادر می‌خواهم زحمت بیرون بدون من را از منزل بکشد تا هوایی تازه کنم یا به منزل اقوام برویم.

-دختران هم سن و سال خود را چگونه می‌بینی و چه توصیه ای به آنها داری؟

خیلی از دختران را می‌بینم با اینکه سالم هستند در حد توان خود تلاش نمی‌کنند و ناامید هستند. دیپلم را می‌گیرند و خانه نشین می‌شوند. البته منظور این نیست که حتماً تحصیلات دانشگاهی داشته باشند. گاهی اوقات من و امثال من تنها دلخوشی مان این است که بنشینم روی ویلچر و از خانه بیرون برویم تا روحیه بگیریم. در صورتیکه یک فرد غیر

معلول وقتی در خانه احساس دلگیری کند می تواند به بیرون برود بدون آنکه نیازمند کسی باشد تا او را ببرد. برخی مواقع ما چه نعمتهایی داریم، ولی متأسفانه قدر نمی دانیم. خیلی ها برای خود هدف تعیین نمی کنند و تنها شب را روز و روز را شب می کنند و اوقات را به بطالت می گذرانند.

- شما برای خود هدف تعیین می کنید؟ هدفتان برای آینده چیست؟

زمان هایی که از زندگی ناامید بوده ام هدفی نداشته ام و می توانستم موفق تر باشم ولی به دلیل همان ناامیدی ها، جلوی موفقیت من گرفته شده است ولی وقتی به خود آمدم گفتم مگر چه چیزی کم دارم که این طور ناامیدم؟ خوب درست است که درد دارم ولی همین درد من را به خدا نزدیک تر کرده است و به هر جایی برسم در برابر خداوند هیچ هستم. پس نباید افسرده باشم گاهی افرادی که از مشکلات روحی رنج می برند وقتی من را می بینند روحیه می گیرند و به من می گویند تو با وجود مشکلات زندگی روحیه خوبی داری و من خوشحال می شوم که باعث شدم آنها به زندگی امیدوارتر شوند و لبخند بزنم. هدف اصلی من این است که در هر مسیری که گام برمی دارم تلاش کنم. دوست دارم روحیه خوبی داشته باشم و روز به روز بهتر شوم. این مهم نیست که شغل خاص یا مدارج دانشگاهی بالایی داشته باشم، بلکه مسیری را بروم که خدا را بهتر بشناسم و به این حس برسم که معلولیت نمی تواند مانع من شود و مطالبی بنویسم که هم به خود و هم به دوستانم روحیه و آرامش بدهد و در نهایت به خدا برسم.

- درخواست های شما به عنوان عضوی از جامعه معلولان؟

مهم ترین مشکل ما عدم مناسب سازی معابر است. البته مناسب سازی زمان می برد. حتی منزل شخصی ما هم برای من مناسب نیست و مناسب سازی آن نیاز به هزینه دارد. برای

خروج از منزل نیاز به سرویس های خاص داریم که از دو روز قبل برای آن که به جایی برویم باید رزرو کنیم که بهزیستی برای ما گذاشته است. همیشه موفق به هماهنگی نمی شویم و اگر روزی کاری برایمان پیش بیاید که بخواهیم بیرون برویم نمی توانیم برای همان روز سرویس بگیریم. مشکل بعدی ما اشتغال است. دولت تصویب کرده بود که برخی مشاغل اداری و دفتری را به معلولان اختصاص دهند؛ ولی می توانند کارهایی برای معلولان در منزل ایجاد کنند تا فرد معلول در منزل بتواند از طریق اینترنت کار را انجام دهد و تحویل دهد. به این صورت مشکل رفت و آمد هم نداریم البته برخی بچه های معلول می گویند ما دوست داریم در جامعه حضور پیدا کنیم ولی تا زمانیکه در جامعه امکان تردد و حضور ما نیست چکار کنیم. پس بهتر است در منزل فعال باشیم.

در ارتباط با تحصیل هم دولت تصویب کرده بود که شهریه ها را پرداخت کنند ولی آن هم کاستی های خود را دارد. البته مشکلات زیاد است و معلولان هم زیاد. ولی فرد معلول نیاز به حمایت بیشتری دارد. حداقل راه را برای او هموار کنند و من هم در وبلاگم آورده ام که ما نمی خواهیم تنها مصرف کننده باشیم و دولت به ما سرویس دهد. بلکه دوست داریم خودمان تولید کننده باشیم و درآمد کسب کنیم و انگیزه بیشتری برای ادامه حیات پیدا کنیم.

-مهم ترین آرزویت چیست؟

مهم ترین آرزویم این است که قبل از مادر بمیرم. نمی گویم خوب شوم. شاید لیاقت خوب شدن را ندارم و اگر خوب شوم اینقدر به خدا نزدیک نشوم و راهی بروم که صحیح نباشد و درگیر زندگی مادی شوم. تنها آرزویم این است که بدون مادر نباشم زیرا اگر او نبود من هرگز به دانشگاه نمی رفتم. مادر من را در بغل گرفته و به دانشگاه برده بعد از او من

وجود ندارم. پناه من اول خداوند و بعد مادرم است. دست او را می بوسم زیرا همه چیز من
مادرم است.

منبع: اعظم صفائی، مجله پیک توانا؛ وب سایت کانون معلولین توانا

من و معلولیت من در یک نگاه

بنام یزدان هستی بخش

دوست عزیز و گرامی خواننده، سلام و درودهای گرم مرا پذیرا باشید .

آنچه که اینجا هست فقط یکی از ۲۵ مطلب وبلاگ آشنایی با یک معلول قطع نخاع است . آنچه که خواهید خواند یک داستان علمی تخیلی از ژوول ورن و یا آیزاک آسیموف نیست ، بلکه بنده جسارت نموده‌ام و برخلاف فرهنگ اصیل و باستانی ایران ، مختصری: ۵۳۶۳ کلمه از وضعیت خود تعریف نموده‌ام:

آشنایی با یک معلول قطع نخاع مهرداد زندگی
تاریخ تولد

بنده متولد ۱۷ بهمن ۱۳۵۰ هستم

تحصیلات

بچه‌ی درس خوانی نبودم، ۱۳ سالی ناپلئونونی درس خواندم ،اما نتوانستم دیپلم هنرستان فنی خود را از هنرستان فنی (امام صادق) واقع در میدان شوش تهران، بگیرم . چون بچه هیئتی بودم و نماز و روزه‌ام ترک نمی‌شد ، نه اهل دود بودم نه اهل عرق .

مشغولیات

برای اینکه بتوانم آخر هفته‌ها به عشق خود (ماهگیری، شنا، کوه) بطور کامل برسم، و برای اینکه بخاطر جیب خرجی وبال گردن پدر نباشم، بعد از مدرسه کار می‌کردم و تمام پولم را خرج خرید وسایل لازمه می‌نمودم، پس وقتی برای کارهای متفرقه نداشتم؟! .
سربازی

بالاخره سرباز شدم. توی آموزشی منشی گروهان خودمان بودم. بعد از آموزشی محل خدمت یک کارخانه ساخت تسلیحات نظامی در غرب تهران تعیین شد. صبح ساعت ۵ با سرویس می‌رفتم کارخانه و ساعت ۲ با سرویس برمی‌گشتم خانه. کارم یک سال سوراخ کاری لوله‌ی خمپاره‌ی ۱۲۰ بود با دستگاه‌های (سی ان سی) و سال دوم را در قسمت کنترل کیفیت کارخانه بودم. دو ماه آخر خدمت سربازی را یک جا به مرخصی رفتم، در همان روزهای اولین مرخصی بود که.....

چه شد که این طوری شد

چون میانه‌ای با علافی و بی‌کاری نداشتم پس اولین کاری که به بنده پیشنهاد شد قبول نمودم صبح روز دوم کاری یک اتومبیل پیکان کوئید به موتور من و گردن من توسط تنها درخت یک بلوار بزرگ در جنوب غرب تهران شکست و من قطع نخاع شدم. (وقتی من سالم بودم، در ماه محرم و رمضان به هیئت محبین الاعمه در خیابان ری می‌رفتم آنجا شیخ حسین انصاریان سخنرانی می‌کرد، تعداد زیادی از جانبازان جنگ تحمیلی نیز به آنجا می‌آمدند و من این سؤال را داشتم و می‌گفتم اینها که دو پای سالم دارند چرا روی ویلچر نشسته‌اند. دنیا چقدر کوچک است، صبح روز سه‌شنبه ۲۹ صفر ۲۹ مرداد ۱۳۷۲ من در هیئتی بودم که حاج منصور ارضی در آنجا زیارت عاشورا می‌خواند آخر مراسم حاج منصور گفت: محرم و صفر هم تمام شد، چه کسی میداند سال آینده این موقع چگونه و کجا است

!!! بله یک ساعت بعد از آن مراسم بود که من تصادف نمودم ، اکنون مدتها است که میدانم که چرا آن جانبازان با دو پای سالم روی ویلچیر می‌نشستند .

قطع نخاع یعنی چه؟؟؟

وقتی که ستون فقرات هر مهره داری دچار شکستگی شود و به صورت کاملا علمی، به او کمک نشود کمترین عارضه که پیش خواهد آمد جراثت نخاع است. کمترین عارضه‌ی ناشی از کوچکترین آسیب نخاعی از دست دادن توانایی زاد آوری و باروری است . نخاع از هر جا که آسیب ببیند از همانجا به پایین کلیه‌ی اندام‌های ارادی و نیمه ارادی و حتی غیر ارادی از کار میافتند . ماهیچه‌های اندام فلج به شدت تحلیل میروند . کف پاها قوسی شکل می‌شوند . بعضی‌ها پنجه‌های دستشان جمع می‌شود . یک آدم قطع یا ضایعه نخاعی معمولا ، کنترل ادرار و مدفوع خود را از دست میدهد ، حس لامسه ، حس گرما و سرما و حس درد را از دست می‌دهد ، توانایی جنسی را از دست می‌دهد ، و..... .. مثلا اگر آسیب مثل آقای پارسا فوتبالیست و یا آن کشتی گیر قمی، آسیب از مهره‌های بالایی گردن باشد (مهره‌ی اطلس) حتی شخص حرکت چشم‌ها ، حرکت دهان و تکلم و دستگاه تنفسی خود را نیز نمی‌تواند کنترل نماید . یک انسان قطع نخاع ممکن است که خیلی از توانایی‌ها ی خود را از دست بدهد اما مغز که از کار نمی‌افتد . وقتی که بندگان ایزد متعال نیرویی را از دست میدهند ، پروردگار عالمیان نیروهای دیگری را جایگزین آن می‌نماید

فراموشی

به راه رفتن فکر کنید آیا می‌توانید راه رفتن را توصیف کنید؟؟ آدمی که بر اثر آسیب

دیدگی نخاع فلج می‌شود راه رفتن را فراموش می‌کند ، و هر چه به آن فکر کند ، هیچ تاثیری در یاد آوری این عمل ساده ندارد .

خواب

هر فردی که فعالیت جسمانی نداشته باشد، خیلی خسته نمی‌شود و خسته نشدن باعث کم خوابی می‌شود . من شخصا در اوج خستگی و کم خوابی بیشتر از ۵ ساعت نمی‌توانم بخوابم . هر وقت که من خیلی خسته باشم و خیلی خواب‌آلو باشم ، وقتی که خواب می‌بینم صدای اطراف و اشخاص درون خواب را می‌شنوم ولی نمی‌توانم چشم باز کنم و اطراف خود را ببینم . توی خواب‌هایی که من می‌بینم مشکل جسمانی من هر بار به نوعی منعکس است .

یک تجربه

جنس مذکر از بعد از بلوغ ، به اقتضای نیاز بدنشان ، گاه گذاری خواب‌های سکسی می‌بینند و بدن جنس به ظاهر قوی!! با تخلیه‌ی هورمون‌های انباشته شده در بدن ، به آن خواب پاسخ مقتضی را می‌دهد . خوب کجای این جالب است؟؟ شما به قدرت بی‌نهایت مغز فکر کنید، من از روزی که گرفتار آسیب نخاعی شدم هرگز خوابی ندیده‌ام که توی آن حتی جنس مونث باشد!! چه به رسد به اینکه..... . من فکر می‌کنم که چون مغز می‌داند که بدن من عاری از آن گونه مواد زائد است پس بی‌خود سر خودش را شلوغ نمی‌کند .

در بیمارستان

از همان روز به مدت شش ماه در سه بیمارستان بستری بودم . ۱۰ روز در بیمارستان

فیاض بخش بستری بودم . آدم نامرد همه جا و در همه لباس هست ، در آن روزهای سخت برای من و خانواده‌ی من، یک دکتر نامرد(فرودی) پول پرست و از معرفت و انسانیت به دور از احساسات خانواده‌ی من به نفع منافع شخصی خود و دوستانش سو استفاده نمود و با قول به خوب نمودن من، من را در بیمارستان (تهران) بستری نمود . در آن بیمارستان ابتدا مرا در بخش مراقبت‌های ویژه بستری کردند و به بهانه‌ی اینکه دربخش تخت خالی ندارند مرا روی یک تخت کوچک خواباندند و پای مرا روی میز نهار خوری گذاشتند. دکتر معالج ، برخلاف قوانین علم طب و پرستاری دستور می‌دهد که پرستارها کوچکترین حرکتی به بدن من ندهند که متعاقب بی‌حرکتی پاشنه‌ی پاها و زیر کمر، بالای باسن من دچار زخم فشاری بستر شد از عوارض اینگونه زخمها عفونت و تب و لرز است . پرستارها برای کاستن از شدت تب و لرز من قالب‌های یخ را روی بدن من می‌گذاشتند و روتختی خیس روی بدن من می‌کشیدند و با داروهای مسکن و خواب آور مرا به خانواده‌ام آرام نشان می‌دادند . ۲۰ روز اینگونه در ICU گذشت سپس مرا به بخش عادی منتقل کردند، زخم بستر و عفونت بدنم را در بر گرفته بود مرتب به من آمپول‌های آنتی بیوتیکی تزریق می‌کردند (خانواده‌ی جنتامایسین) که اصلا تجویز اینگونه داروها برای بیماران ضایه نخاعی ممنوع می‌باشد. (آن داروها روی کلیه‌ها و گوشه‌های من اثر گذاشتند و اکنون از عوارض آن داروها یک لحظه آسایش ندارم). در آن بیمارستان خراب شده آنقدر بلا سر من آوردند که تمام مشکلات فراوانی که من اکنون دارم ناشی از آن دوران است . بعد از اینکه در بیمارستان تهران تمام پشت من به دلیل بی‌حرکتی و بد بودن تشک بیمارستان، زخم بستر گرفت ، برای درمان زخمهای پشتم به بیمارستان یاسر منتقل شدم . در این بیمارستان ابتدا گوشت‌های گندیده‌ی زخم‌های پشت من را تراشیدند سپس پوستم را از جهات مختلف کشیدند و به هم کوک زدند . ۴۰ روزی هم آنجا بستری بودم تا بالا خره به خانه منتقل شدم .

در منزل

چون تمام پشت من پر از جای زخم‌های بود که برای ترمیم شدن کامل نیاز به زمانی بسیار طولانی پس مجبور بودم که تمام وقت به روی سینه بخوابم .

عجیب اما واقعی

من ۲ سال به روی سینه روی یک تشک خوشخواب فنری خوابیدم که جای زخم‌های روی پشتم خوب شود . چون من به ناچار باید از سوند برای دفع ادرار استفاده می‌کردم ، پس به مدت طولانی به روی سینه خوابیدن من ، باعث گردید که من گرفتار سوراخ شدگی مجرای ادرار شوم . (اشتباه کار آنجا بود که به دلیل نا آگاه بودن، من روی تشک فنری خوابیدم ، برای یک فرد که دچار ضایعه‌ی نخاعی می‌شود از همه چیز مهم‌تر تشک اوست . تشک‌های بیمارستانی اصلا به درد نمی‌خورند ، تشک فردی که به هر دلیل قدرت حرکت خود را از دست می‌دهد و تمام مدت را باید بدون حرکت در بستر باشد باید از جنس ابر فشرده و حداقل ضخامت آن ۲۰ سانت باشد ، بدون روکش پلاستیکی . در غیر این صورت بیمار مرتب گرفتار زخم بستر می‌شود) باز هم دکتر و بیمارستان و..... عمل ترمیم (فیستول مجرا)

بار اول عملی که دو ماه به طول کشیده بود ناموفق بود ، پس دو باره عمل شدم . این عمل به این صورت انجام می‌شود که ابتدا زیر شکم و روی مثانه را سوراخ می‌کنند ، سپس درون این سوراخ یک سوند کار می‌گذارند که مسیر خروج ادرار عوض شود ، آنگاه محلی که

سوراخ شدگی داشته را می‌تراشند و بخیه می‌زنند و با تجویز دارو و گذشت زمان ۶۰ روزی به انتظار بهبود می‌نشینند. این بار هم دو ماه انتظار اما بالاخره نتیجه‌ی کار مثبت بود و از مشکل دور شدم .

کاندوم و سود و زیان آن

از این به بعد دیگر نیازی به استفاده از سوند نداشتم و از کاندوم برای دفع ادرار استفاده می‌کردم . اشتباه نشود ، این کاندوم با آن کاندوم پیشگیری بسیار تفاوت دارد . استفاده از کاندوم گر چه کمی سخت است ، اما زود لم استفاده از آن دست شخص خواهد آمد . بزرگترین حسن استفاده از این وسیله این است که مثل سوند باعث تشویش خاطر شخص نمی‌شود . اما معمولا کاندوم شل می‌شود و از جای خود خارج و مقداری به جلو می‌آید . در صورت پیش آمدن چنین وضعیتی ، حتما باید کاندوم را عوض نمود و نگران کاندوم نبود . این وسیله را می‌توان با آب و صابون خوب شست و خشک نمود و با پودر بچه آن را از حالت چسبندگی خارج نمود و از آن استفاده نمود . کار بران این وسیله باید بدانند که دیواره‌های کاندوم مملو از میکروب می‌شود ، اگر استفاده کننده کاندومی را که به جلو آمده ، به جای خود باز گرداند ، ممکن است میکروب‌ها وارد مجرا و مثانه شوند . اگر اینگونه شود ، مثانه عفونت می‌کند .

عفونت مثانه

بعد از ورود میکروب به مثانه بیمار احساس سوزش و عدم تخلیه‌ی ادرار می‌نماید . تب و لرز و تعرق فراوان نیز دیگر نشانه‌ها هستند . چاره‌ی کار مصرف ۱۴ روز قرص سیپروفلکسیپین است . این قرص‌ها یک خاصیت دارند و صد زیان .

ناخن

یکی از مهم ترین کارهایی که خانواده یک آدم قطع نخاع باید انجام بدهد ، کوتاه کردن به موقع ناخن های فرد مفلوج می باشد ، بخصوص ناخن پاها که اگر در این کار کوتاهی و فراموشی پیش آید کار به عفونت و در نهایت کشیدن ناخن می کشد ، چرا که ناخن های افرادی که قطع نخاع می شوند نیز فرم و حالت خود را از دست می دهند و به سادگی وارد گوشت فرد می شوند .

آزمایش و خطا

یواش یواش زندگی برایم به روال عادی نزدیک می شد و کم کم به شیوهی آزمایش و خطا یاد می گرفتم که چگونه باید کارهای خیلی شخصی خودم را ، خودم انجام دهم ، در دو سه سال اول همه چیز خیلی سخت بود . یک جا ساکن و بی حرکت اجابت مزاج به سختی و در زمانی بسیار طولانی ، روی تشک انجام می شد . برای حمام رفتن من ، توی آشپز خانه تخت و تشک می گذاشتند و روی آن را با پلاستیک می پوشاندند و سپس من را توی پتو می گذاشتند و ۴ نفری کناره های پتو را می گرفتند و روی آن تخت در آشپز خانه من را حمام می کردند ، امروز یاد گرفته ام که چگونه از تخت بیمارستانی استفاده کنم ، چگونه با کمک یک نفر روی ویلچیر بنشینم و مجدداً به روی تخت باز گردم ، امروز می دانم که چگونه با سر گیجه و سیاهی رفتن چشم هایم روبرو شوم ، امروز با خوردن قرص های ملین (بیزاکودیل) سر وقت و در کمترین زمان رفع حاجت می کنم ، هر گاه که احساس کنم که به حمام نیاز دارم با کمک خانواده روی ویلچیر حمام و دستشویی خود می نشینم و به حمام می روم و خودم یک دستی خودم را می شویم .

نظم

یک آدم قطع نخاع باید همه چیزش نظم و حساب کتاب داشته باشد تا بتواند با تحلیل آنچه که بر او گذشته با مشکلات خود مقابله و از آن به بعد از وقوع مجدد آن مشکل پیشگیری نماید .

خوردن

باید دانست که چه چیزی را کی و به چه اندازه بخورد و بلعکس . آب را با ید فراوان و بی نهایت خورد و اصلا به تشنه نبودن توجه نکرد . مثلا خوردن سیر ، سیر ترشی ، پیاز و غذاهای بودار باعث می شود که ادرار به شدت بد بو شود و این باعث آزار کسانی می شود که مجبورند کیسه ی ادرار شخص را خالی کنند . خوردن ماست یعنی زهر خوردن؟؟ چون موجب یبوست شدید میشود. میوه را باید هر روز خورد بخصوص روز قبل از اجابت مزاج .

بزرگی مثانه

همه چیز به خوبی داشت پیش میرفت تا اینکه در دی ماه ۱۳۷۹ (۱۵ ماه رمضان بود) یکی از دوستان زنگ زد و گفت ، دو نفر سینمایی به دنبال شخصی با ویژگی های شما هستند !! بگم بیان؟؟ گفتیم بگو . خلاصه من هم رفتم حمام و خودم را تر و تمیز کردم و بالا خره یک خانم و یک آقای خوش تیپ آمدند و من را برانداز نمودند و گفتند که ما می خواهیم که شما نقش یک سرباز را بازی کنی که در جبهه قطع نخاع شده . ما می خواهیم اتفاقاتی که در بیمارستان بین او و پرستارش (لعیا زنگنه) روی می دهد را به تصویر بکشیم . خلاصه، من هم نامردی نکردم و حسابی مخشان را خوردم (مثل شما) و گفتم من تا جایی که بتوانم در خدمتم . آنها رفتند و من هم آن روز سرما خردم و آنفلانزا گرفتم .

یک درد بسیار شدید و کشنده نیز به زیر شکم افتاد . حتی نمی توانستم بنشینم . پدر و برادر گرامی رفتند نزد دکتر معالج من (جناب آقای نور بالا) ایشان دستور آزمایش ، سونوگرافی و عکس رنگی از کلیه و مثانه دادند . آقای دکتر پس از ملاحظه ی آزمایش ، سونو گرافی و عکس رنگی از کلیه و مثانه ، فرمودند که مثانه شما بزرگ شده و ادرار به کلیه ها پس می زند ، چاره ی کار جراحی و برداشتن دریچه ی اسپنکتر مثانه می باشد . ۲۵ فروردین ۱۳۸۰ بستری شدم و جراحی انجام شد که ای کاش نمی شد !! بعد از سپری شدن یک ماه دوران نقاهت متوجه شدم که (آقای دکتر آمد ابرو را درست کند ، چشم را کور نمود) محلی که دو بار برای ترمیم فیستول مجرا جراحی شده بود دوباره زخم شده و مجددا فیستول ایجاد شده . برای درمان و جراحی مجدد نزد جناب آقای دکتر رفتم ، ایشان فرمودند که چاره ای نیست و باید با این عارضه سر کنی و برای دفع ادرار از سوند استفاده کنی . آن مشکل اکنون نیز با من است . من فکر می کنم که اگر عمل برداشتن اسپنکتر را انجام نمی دادم و بجای آن مدت زیادی از سوند استفاده می کردم ، اکنون گرفتار سوراخ بودن مجرای ادرار نبودم . متأسفانه اطبا گرامی ما می خواهند همه ی دردها را با داغ و درفش درمان نمایند .

خاطره

سال ۸۰ وقتی برای عمل به بیمارستان رفته بودم ، روز بستری شدن قبل از هر کاری پرستار بخش آمد تا مشخصات من را روی برگه ی پرستاری ثبت کند ، من هم ۳ ساعتی بود که روی ویلچر نشسته بودم و حسابی خون توی پاهام جمع شده بود . وقتی پرستار بخش اقدام به گرفتن فشار خون من نمود ، به او گفتم: اشتباه گرفتی بابا جان، من که فشار خون ندارم ، گفت چرا؟؟ گفتم آدم فقیر بی چاره که فشار خون ندارد . فشار خون مال از ما بهتران است . خلاصه دفعه اول نتوانست فشارم را بگیرد و البته دفعه ی دوم و سوم ،

بی‌چاره با تعجب فراوان رفت و سرپرستار بخش را آورد ، سر پرستار گفت چی شده ؟؟
گفتم هیچی من باید نیم ساعتی بخوابم که خون‌هایی که در پاهام جمع شده‌اند به جریان
بیافتند و فشار خونم متعادل گردد .

کمک‌های ما

دوستان بسیار خوب و با معرفتی دارم که در روزها و ماه‌ها و سال‌های اولیه‌ی تصادف من،
بسیار کمک حال من و خانواده‌ی من بودند و بی‌شک من بدون حضور موثر دوستان عزیزم
هرگز نمی‌توانستم از آن بحران سخت عبور نمایم . اکنون همگی ازدواج نمودند و گرفتار
روزگار شدند . حالا سالی یک بار نوروز که می‌شود برای احوال پرس‌ی و تبریک سال نو (و
دریافت عیدی کودکانشان) ، منت بر سر من می‌گذارند و غریب نوازی می‌نمایند و دیدار
عزیز می‌کنند . اقوام و فامیل دور و نزدیک خانواده نیز بسیار به ما در این سالها محبت
نموده‌اند .

خطر

آدم‌هایی که در حال غرق شدن هستند به هر خار و خسی چنگ می‌زنند که زمان غرق
شدن خود را به تاخیر بیاورند . کلاش‌ها همیشه و همه جا در کمین افراد درمانده و از
همه جا رانده هستند تا بتوانند در نهایت نا مردی از موقعیت بحرانی آنها سو استفاده نمایند
و به مطامع غیر انسانی خود برسند . معلولان قطع نخاع نیز از همین افراد از همه جا رانده
هستند که برای شفا و بازیابی سلامت ، خود را به دامان هر کلاشی می‌اندازند . یک روز
استاد پرورنده علم می‌شود روز بعد حاج آقا نباتی در دزاشیب و روز بعد یک کلاش دیگر

از توی ماهواره سر در می آورد ، چرا ؟؟ چون می خواهد پول پارو کند . یکی نیست به اینها بگوید نامرد ، توی بیمارستان همان روز اول اینها را به اندازه ی کافی سر کیسه کرده اند .

گذشت زمان

لحظه ها و ساعت ها و روزها به کندی می گذشتند اما خیلی سریع ۱۰ سال گذشت . گاهی اوقات برای چند روز پشت سر هم تب و لرز داشتم ، خونریزی از مثانه داشتم . افت فشار خون و سر گیجه فراوان هنگام نشستن روی ویلچیر و..... که همه گذشته

زنگ تفریح (خاطره)

نوروز سال ۷۰ رفته بودم جلوی تاتر شهر تهران کفش بخرم ، رفتم تو یک مغازه یک خانواده ۵ نفری هم آنجا بود ، بی مقدمه با صدای بلند گفتم ، ببخشید آقا لطفا از این کفش ، شماره ی ۴۵ اش را بدین . یک دفعه مغازه مثل بمب از خنده منفجر شد . کلی قرمز و زرد شدم و بالا خره گفتم : خوب تعادل یک قد ۱۹۴ سانتی را باید یک پای بزرگ حفظ کنه . از آن به بعد اول می گفتم یک کفش شماره ی ۴۴ بیارین ، بعد می گفتم کوچیکه ، لطفا ۱ شماره بزرگتر بیارید .

حالا

من بیشتر طول روز و شب را در روی تخت بیمارستانی خود بسر می برم ، زمانی حدود ۲۱ ساعت ، من بیشتر روز و شب را تنها و بی کارم ، بیشترین کاری که من می کنم این است که به هر چیزی که می بینم و می شنوم عمیقا فکر کنم . معمولا نیز یک زمزمه از رادیوای

که کنار تختم است من را همراهی می کند ، ۳ ساعت باقی مانده را روی ویلچیر ایرانی خود ، پای کامپیوتر هستم . یکی از سرگرمی های من در این ساعات شنیدن رادیوهای ایرانی که از کشورهای مختلف پخش میشود (ترکیه ، ژاپن ، کویت ، آلمان ، فرانسه ، امریکا ، روسیه ، و...) است . البته شاید به بعضی ها هفته ای ، ماهی یکبار سر بزنم . به موزیک های با انرژی علاقه دارم مثل : کارلوس سانتانا ، کنی جی ، جیب سی کینگ ، مرایاه کری ، ویدنی هیستون ، تونی برکستون ، سلین دیان ، شایانا توفین ، شکیرا ، مادونا خانوم که کارهای آخرش عالی اند و از خودی ها استاد شجریان ، شهرام ناظری و محمد نوری و گروه کامکارها و حمیرا ، بی ژن مرتضوی ، پرویز رحمان پناه ، هایده ، اندی ، ابی ، بعضی آهنگ های شاد اینها ، معین ، مهرداد آسمانی ، امید ، سیاوش شمس ، کوروس ، منصور ، و گروه سندی بخصوص کارهای بندری آنها و همه ی خواننده ها . معمولا موزیک شاد را برای خروج از حالت کسالت با صدای بلند گوش می کنم . شنیدن موزیکی که خون آدم را به جوش آورد بدون هیچ گونه عکس العمل بدنی گاهی نیز همین دلیل باعث می شود که اشک پنهانی و بی اجازه تا پشت دروازه ی دیدگان پیشروی کند ، اما اجازه ی خروج به آن نمی دهم . و اما برنامه های سیما : به این کارتون ها همیشه علاقه دارم : رامکال ، بابا لنگ دراز ، هکل بری فین ، تام سایر ، هایدی ، خانواده ی دکتر ارنست ، کلاه قرمزی و پسر خاله ، سنجد جون ، اوستا ادر نجار و ووروجک و تمام فیلم هایی که جوانان و نوجوانان خارجی بازی می کنند . از فیلم و سریال های ایرانی کمتر خوشم میاد ، چرا که همه آنها مصنوعی هستند . همسران ، خانه سبز ، اولای زیر آسمان شهر و بدون شهر و همه طنزهای مهران مدیری را دوست داشتم . بنده بسیار به فیلم های مستندی که منطقه ، شهر و یا کشور نا شناخته ای را معرفی می کند خیلی علاقه دارم . من تمام برنامه های آموزش آشپزی را دوست دارم و با دقت به آنها توجه می کنم . بنده ، برای خالی نبودن عریضه یه ۲ سالی به برنامه های ماهواره ی عرب نگاه می کردم ، اما ۴ سالی می شود که به برنامه های ماهواره ی ترکیه نگاه می کنم . زبان ترکی استانبولی خیلی سهل و آسان است ، آدم های با هوش مثل شما خیلی

زود می‌توانند آن را بیاموزند . بنده قبلا که سالم بودم عکاس بدی نبودم ، الان نیز خیلی به این هنر علاقه دارم ، اما ، دست من کوتاه و خرما بر نخیل . مسافرت را خیلی دوست داشتم و دارم بخصوص شمال و جاده‌ی چالوس را ، در این سالهای زمین‌گیری نیز ۲ بار به پا بوس دریای خزر مشرف شدم .

تفاوت

آدم وقتی بچه است همه چیز را والدین برای او انتخاب می‌کنند ، حتی شغل . من وقتی بچه بودم می‌گفتم می‌خواهم عمه بنا بشم ، بچه‌گی گذشت و یواش یواش استقلال پیدا کردیم و نو جوان شدم ، حالا دیگر خودم لباس برای خودم انتخاب می‌کردم اولاً شلوار جین معمولی مارک کماندو و ایزی مد بود بعد شلوارهای بگی مد شد و بعد شلوارهای چروک و لوله تفنگی مد شد و ما هم می‌پوشیدیم . کفش که اصلاً تو کت مون نمی‌رفت و همیشه باید کتونی می‌پوشیدیم . تو سال‌های بلوغ با دوستان می‌نشستیم و می‌گفتیم خوبه آدم ۱۲ بچه داشته باشه ، خوبه آدم راننده‌ی تریلی ترانزیت باشه تا همه جا را ببینه و..... وقتی جوان شدم شلوار پارچه‌ای می‌پوشیدم اونهم خیلی گشاد ، کفش همیشه چرمی مردانه یا چرمی اسپرت بود . دیگه دیدمون عوض شده بود ۱۲ بچه؟؟!! نه ، خوب آدم ۱۲ همسر داشته باشه با ۱ بچه!!! شغل می‌گفتیم خوب آدم شغلش بخور و بخواب باشه؟؟! توی سربازی با دوستان می‌گفتیم آخر خدمت خوب آدم یک ۱۰ روزی توی رخت خواب بیافته و فقط بخوابه . خوب از این همه فکر و آرزو امروز بخور و بخوابش قسمت ما شده . فعلاً ۱۰ سال است .

قسمت ، بخت ، پیشانی نوشت

آدم‌ها وقتی می‌خواهند از واقعیت و اشتباه خود فرار کنند می‌گویند قسمت و بخت و پیشانی نوشت ما این بوده ، در حالی که آدم خودش اشتباه کرده . آیا واقعا از اول در طالع من این گونه نوشته بودند که تصادف کنم و زمین گیر شوم . شما چه اعتقادی دارید ؟؟

ادبیات

سواد شعر خواندن را ندارم اما ، اشعار خیام را خیلی دوست دارم زیرا به من انرژی برای زندگی می‌دهند . او می‌گوید :

ایام زمانه از کسی دارد ننگ کو در غم ایام نشیند دل تنگ

از داستان‌ها به نظر من داستان خسرو و شیرین زیبا ترین داستان دنیا است ، زیبای ، زیبای ، زیبا . اگر آن را نخوانید یعنی

فرشته

من فکر می‌کنم که پرستارها فرشته‌های الهی هستند ، که مامور به کار روی زمین شده‌اند ، پرستارها از روح و جان خود برای بیمارانشان خرج می‌نمایند . دوست گرامی من یک پرستار بسیار مهربان داشتم که خیلی به من لطف نمود و من هر گز نتوانستم از او سپاس گذاری نمایم نام فامیلی او (یساری) است ، آیا شما ایشان را می‌شناسید ؟؟ ..

و اما عبادت

من قبلا خیلی اهل روزه و نماز و ... بودم اما سال‌ها فکر کردن تمام دیدگاه‌های من را

عوض کرده . به نظر من بنیاد و اصل تمام مکاتب الهی همان سه اصل گفتار نیک ، کردار نیک و پندار نیک است . هر کسی و هر خلقی که بیشترین موجبات آسایش و آرامش را برای دیگران موجب می‌شود آنها عزیز ترین انسانها نزد پروردگار هستی بخش هستند . نمازی که آدم یادش میاد که جورابش را که گم کرده بوده کجا گذاشته به چه درد می‌خوره . آدم وقتی یک فیلم مستند از دریا ، جنگل ، بیابان و حیواناتی که آنجا زندگی می‌کنند را می‌بیند وقتی که آدم فوران یک آتشفشان را می‌بیند بیشتر به بزرگی خدا و مفاهیم قرآن کریم پی میبرد . من وقتی که فنج‌های خودم را نگاه می‌کردم همیشه با خود می‌گفتم که بنام به قدرت و بزرگیت خدا . به نظر من تحسین مظاهر زیبای خدا هر چه که باشد و اندیشیدن به آنها خالصانه ترین عبادتهاست . همیشه شنیده‌ایم که یک ساعت تفکر برابر است با هفتاد سال عبادت .

حجاب

این پوشش اجباری‌ای که خانم‌ها باید رعایت نمایند بی‌احترامی و توهین به پدیده‌ی خلقت و دانایی و توانایی خداست . مگر خدا نمی‌توانست انسان را هم مثل پرندگان با پر به دنیا آورد . آیا پنج میلیارد جمعیت دنیا نفهمند؟؟؟ و همه بد کاره هستند؟؟؟

سن و جنسیت

سن فقط یک عدد است که هیچ ارتباطی با مقوله‌ی معرفت و انسانیت ندارد ، همانقدر که یک جوان ۲۰ ساله می‌تواند با معرفت باشد ، یک سفید موی ۶۰ ساله نیز می‌تواند ، پس اختلاف سن نمی‌تواند ملاکی برای گزینش دوست باشد ، و البته جنسیت . دسته بندی انسانها بر اساس جنسیت یعنی

برتری

امیدوارم که این جمله را که می‌خواهم بیان نمایم را پای بی‌ادبی و جسارت بنده نگذارید این فقط عقیده‌ی من است . به نظر من تنها برتری محسوسی که آقایان نسبت به خانم‌ها دارند توانایی حمالی آقایان است .

مردایرانی و ازدواج

مرد ایران در مقوله ازدواج اول به همسر فکر می‌کند بعد که ازدواج کرد دیگه زن گرفته ، پس همسر خود را زن خود و ملک خود می‌داند . مردایرانی بعد از ازدواج فکر نمی‌کند که همسر او قبل از ازدواج انسان آزادی بوده و برای خود دوستان و عقاید و آرزوهایی داشته . مردایرانی خود را برای هر جانگولک بازی آزاد می‌داند اما زن او

ازدواج

ازدواج یک قسمت مهم از زندگی هر انسان است ، که می‌تواند سه حالت داشته باشد . ۱- ازدواجی کاملاً موفق و زندگی‌ای در نهایت خوشبختی و آرامش . ۲- ازدواجی نا موفق و زندگی‌ای در نهایت بدبختی . ۳- ازدواجی میانه که شخص نه احساس خوشبختی می‌کند نه بدبختی .

و اما در مورد ازدواج خودم

۱ - چرا من باید آنقدر خود خواه باشم که بخواهم زندگی انسانی را که می‌تواند با هر کس بجز من شاد تر و خوشبخت تر از با من بودن باشد را به تباهی و درد و رنج نا تمام بکشانم
۲- آیا هیچ انسان عاقلی پیدا می‌شود که حاضر باشد عمر گران بهای خود را پای شبه انسانی تباه کند که مثل یک بچه، تا زمانی نا مشخص نیاز به پرستاری دارد . ۳- ممکن است یک کسی بگوید که من آنقدر دیوانه هستم که بخواهم با تو عمر خود را تباه کنم !!!
به نظر شما آیا من آنقدر دیوانه هستم که با یک آدم دیوانه بخواهم عمر کوتاه خود را سر کنم . ۴- ممکن است که من به لحاظ اقتصادی مشکل نداشته باشم اما این همه چیز نیست و من که هیچ یک از شرایط سلامتی جسمانی که از واجبات یک عقد نکاح است را ندارم .

فرق فرهنگ اصیل ایرانی و فرهنگ مبتذل غربی

مرد ایرانی وقتی ازدواج کرد و صاحب فرزند شد ، هرگز به خو داین اجازه را نمی‌دهد که در حضور فرزندان خود عشق و علاقه‌ی خود را نثار همسر خود کند و او را ببوسد ، در عوض وقتی که مرد ایرانی عصبانی و ناراحت باشد ، در حضور فرزندان ، همسر خود را به باد فحش و دشنام و کتک می‌گیرد . اما در فرهنگ مبتذل غربی پدر و مادر جنگ و دعوا را به پستو می‌برند و در حضور فرزندان خود عشق و علاقه را نثار هم می‌کنند . به قول شهریار (تو خری یا من)

حیوانات

من مرغ عشق و فنج و طوطی‌ها را خیلی دوست دارم ، پشت پنجره‌ی اتاق من یک سهره است که با آواز خود همیشه من در در حال و هوای یک روز خوب بهاری نگاه می‌دارد،

میان دشت و دمن . البته نباید از گربه‌های بازی گوش و سگ‌های با وفا گذشت . به قول برادرم اسلام به آن دلیل سگ را نجس خطاب نموده که وفای سگ به صاحبش باعث می‌شود که او همه چیز را در سگ خود خلاصه کند .

علاقه‌ی امروز

امروز خیلی دوست دارم که می‌رفتم جلوی دوربین تلویزیون تا مردم یک معلول را بهتر بشناسند و فکر نکنند که فلج بودن مسری است . من دوست دارم که در یک مجموعه‌ی کم‌دی نقش بازی کنم . چرا اگر معلولی هم جلوی دوربینی می‌رود به او نقش افسرده کننده و کسالت آور می‌دهند . آدمی که معلول شد ، شاد نیست؟! آیا شما فکر می‌کنید که من نمی‌خندم و همیشه افسرده و درهم هستم؟؟

الگو و سرمشق

گفتار نیک ، کردار نیک ، پندار نیک ، ادب ، احترام و سپاس گذار بودن، الگو و سرمشق زندگی من است . سپاس گذاری یک وظیفه‌ی واجب است که شخص می‌تواند در مقابل لطف دیگران انجام دهد . کسی به ما بدهی ندارد که برای ما کاری انجام دهد ، حتی پدر و مادر .

دوست

از بزرگی پرسیدند که :نظر شما درباره‌ی دوست چیست؟؟ گفت برادر دوستیست به . من امیدوارم که بر مبنای اصول بنیادین گفتار نیک ، کردار نیک و پندار نیک با شما ارتباطی

دوستانه و سازنده برقرار نمایم ، تا من بتوانم به کمک شما بخشی از تنهایی خود را پر
نمایم و البته از فضل و کرامات شما سرور محترم بهره بجویم .

۱۰ سال تجربه

دوست عزیز زمینگیری ۱۰ ساله مرا بسیار صبور و مقاوم در برابر ناملایمات و پر طاقت و
توان نموده .

یک شعری از ایرج میرزا هست که من آن را اینگونه میخوانم :

گویم که مرا چو زاد مادر دندان به جگر گرفتن اموخت

دوست عزیز بنده آموخته‌ام که هرگز حسرت چیزهایی که ازدست داده‌ام و آنچه که به
دست نخواهم آورد را نخورم . من در حال زندگی می‌کنم اینگونه سعی می‌کنم از لحظه‌ها
لذت ببرم.

فراگیری

سعی می‌کنم که زبان انگلیسی را بیاموزم ، اگر زبان استانبولی اجازه دهد!؟

نکته‌ای بسیار مهم

اگر به عیادت بیمار و یا شخصی که در منزل بستری است رفتید، مهم تر از هر چیز آن

است ، که شما با آن فرد ، دست بدهید و دست او را محکم بفشارید و حتما صورت او را ببوسید . حتی اگر او جنسیتی مخالف شما داشت .

نکته‌ای بی‌نهایت مهم

لطفا هرگز دعای خیر برای عزیزانتان و نیازمندان را فراموش نکنید ، وقتی که شما شاد و سر حال هستید به کسانی فکر کنید که بیمار هستند و یا به روحیه احتیاج دارند، مطمئن باشید که انرژی مثبت از ذهن شما به ذهن شخص مورد نظر منتقل می‌شود و او نیز به صورت نا خودآگاه احساس شغف و شادمانی خواهد نمود، حتی از هزاران کیلو متر فاصله . دانشمندان نام تله پاتی را براین پدیده نهاده‌اند و ما دعای خیر .

پس التماس دعا یا تله پاتی .

نتیجه‌ی اخلاقی

خلاصه من خیلی پسر خوب و ناز و نازنینی هستم، اما نمی‌دانم چرا فقط پیرمردها و پیر زنهای محل مرا دوست دارند؟! اگر شما تمایل دارید که یک دوست مفلوج داشته باشید ، من از دوستی با شما بسیار خوشحال خواهم شد .

نکته‌ی مهم

فقط بیاد داشته باشید که ، به سراغ من اگر می‌آیید نرم و آهسته بی‌آیید، مبادا که ترک بردارد، دل نازک و تنهای من .

بالاخره

زندگی با معلولیت و محدودیت، تمام نمی‌شود، بقول معروف تا شقایق هست زندگی باید کرد، البته بی‌شقایق هم مشکلی پیش نی‌آمد.

سؤال

دوست عزیز و گرامی در صورتی که شما سؤالی از بنده داشته باشید، من با کمال میل به تمام سؤالات شما در کمال صداقت پاسخ خواهم داد.

با سپاس از وقتی که خرج من نمودید.

بیش از این تایپ درازی نمی‌نمایم و شما را به‌ایزد منان می‌سپارم.
آرزومند نیکیبختی و بهروزی و شادکامی و کامروایی شما و خانواده محترم شما

[ارادتمند مهرداد زندی از کناره‌ی باختری تهران.](#)

تاریخ نگارش: فروردین ۱۳۸۲

کارت شناسایی هوشمند دانشجویی

Electronical Post-Graduate Student Card

نام خانوادگی و نام : نظری گندشمین - محمد

موفقیت

شماره دانشجویی:

موفقیت

موفقیت

نام پدر:

موفقیت

کد ملی:

رشته تحصیلی: روانشناسی عمومی

موفقیت

تاریخ اعتبار:

مقطع: کارشناسی ارشد

دانشگاه محقق اردبیلی



کد ده رقمی

شماره کارت



جمهوری اسلامی ایران
سازمان بهزیستی کشور

نام و نام خانوادگی: محمد نظری گندشمین

نوع معلولیت: جسمی حرکتی

دکتر بهزاد داوودنیا

شدت معلولیت: خیلی شدید ۹۶٪

استان: اردبیل

مدیر کل بهزیستی

آنچه یک معلول (محمد نظری گندشمین) می اندیشد

محمد نظری گندشمین

کارشناس ارشد روانشناسی

کارشناس امور بهزیستی

09143542328

M.N.G

۹۶٪

معلولیت

با ۴٪
به دنبال موفقیت

Nazaribest@yahoo.com

nazaribest.samenblog.com

<http://ketabesabz.com/authors/1505/محمد-نظری-گندشمین>



www.PuViE.COM